



۶۴۲

چند نوشته از
"محمود عنایت"

در باره مصدق ، شاه و علم



نگین

شماره نهم - دوره جدید - پاییز ۱۳۷۸

xalvat.com

آزادی قلم!!
FOR A FREE PRESS!



xalvat.com

داپرت شاه و نفت و انقلاب

بمناسبت سالروز انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷

انقلاب سرنوشت‌ساز - نمی‌توان به یک دیدگاه اکتفا کرد و تحویل و تمییر رویدادهایی از این دست به یک علت یا انگیزه خاص فقط حاکمی، از سهل‌انگاری و آسان‌گیری و سانسحه ما در برخورد با حوادث تاریخی است، هر چند که در حسن نیت و وطنخواهی مؤلف با محقق کمترین تبردیدی وجود نداشته باشد.

خود آقای عبدالرحمان در مقدمه جزوه‌اش متذکر شده است که ... پیروزی تاریخی... پژوهشی است صمیمانه که دستمایه اصلی آن را یادداشت‌های زوزانه شادروان امیر عبدالله علم نخست‌وزیر و وزیر دربار شاهنشاهی و یکی از نزدیکترین دوستان شاهنشاه آریمهر تشکیل میدهد. به عبارت ساده‌تر پیروزی تاریخی اگر جامعیت یک پژوهشی آکادمیک و همه سویه را ندارد در عوض از آنچنان اعتباری برخوردار است که هر پژوهش آکادمیک از این پس بی‌نیاز به مراجعه به آن نخواهد بود.

اگر بخواهیم مضمون کتاب و در واقع حرف‌های نویسنده را در چند عبارت خلاصه کرده باشیم سخن اینست که رژیم پادشاهی به تلاوان کوشش‌هایی که شخص شاه از سال ۱۳۵۱ برای ازدیاد درآمد نفت و احصال حق جلت ایران از نفتخواران بین‌المللی آغاز کرد و در سال بعد از آن به تصویب و توشیح قانون الفقه قرارداد با کنسرسیوم (یعنی قرارداد سال ۱۳۳۳) منجر شد مغضوب دولتهای آمریکا و انگلیس قرار گرفت و از همین مرحله بود که (بنا به ادعای نویسنده) توطئه و تحریک برای سرنگونی شاه و براندازی رژیم سلطنتی بدست عناصر ملی - مذهبی و به رهبری روحانیت شیهه آغاز شد و سرانجام با انقلاب ۲۲ بهمن و فروپاشی ارتش به پیروزی رسید.

برای خواننده عادی بلافاصله این پرسش مطرح میشود که چگونه است که وقتی همین آمریکا و انگلیس در سال ۱۳۳۲ برای سرنگونی حکومت مصدق و بازگشت شاه دست بکار شدند و سپس با کارگردانی، دخالت فعالانه سیا و انتلیجنت سرویس و نظبان ارتشیان و تأیید بخشی از روحانیت و لایش سیاسی همین مردمی که نخبگان و تکنوکراتها به کرات آنها را جاهل و عامی و عقب مانده خوانده‌اند کودتای ۲۸ مرداد را همچون تاج افتخاری بر تارک تاریخ ایران نشانند ایرادی به دخالت خارجیان نبود و حتی از آنها رسماً سیاس و قدردانی بعمل آمد اما زمانی که روال زمانه معکوس شد و همان روحانیت و همان موم تادان و مقلد و سرسپرده و همان قدرت و صوتی که از لندن و واشنگتن فخر بر فلک و حکم بر ستاره میکردند و می‌کنند و مصدق را بجرم قیام در راه رها می‌کردند از تسلط نفتخواران و احقاق ملت ایران - یعنی همان ملتی که قرارداد نفت با کنسرسیوم بخاطر حقوق حقه آنها در سال ۱۳۵۲ ملتی شد - در سلطنت آباد زندانی کردند بکاره غرب و تمدن غربی متفور و مغضوب و به عنوان باعث و پانی سیه‌روزی و اسارت و آوارگی ما مستحق طعن و کن و نفرین شناخته شدند!

یک سفر چند روزه به شمال آمریکا برای دیدار بعضی از آشنایان سبب دسترسی من به جزوه یا کتاب‌واره‌ای شد تحت عنوان «پیروزی تاریخی» که نویسنده‌اش ظاهراً با امضاء مستعار «عبدالرحمان» خود را معرفی کرده است و باز هم برحسب ظاهر از سوی نشرهای بنام «مستتر» چاپ گناده - که من هرگز آبرا ندیده‌ام - و چه اهتمام گروهی از مین پرستان منتشر شده است. (۱)

منظور از پیروزی تاریخی، که عنوان این کتاب‌واره را تشکیل میدهد پیروزی شاه سابق (محمد رضاشاه پهلوی) بر شرکتهای نفتی در نیم امردادماه ۱۳۵۲ است و مکی که در صفحه سوم جزوه چاپ شده - به توضیح ناشر - شاه سابق را در حال امضاء قانون انقاي قرارداد دولت ایران و کنسرسیوم نفت مصوب سال ۱۳۳۳ نشان میدهد و این واقعه در همان روز نیم مرداد روی داده است. موضوع نفت و نقش آن در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و برقراری رژیم جمهوری اسلامی از موضوعاتی است که از زمان انقلاب در مطبوعات و کتابهای چاپ ایران به تدرت مورد بحث و نقد قرار گرفته است و میتوان گفت به مصداق «النادر کالمعدهوم» مطلقاً مورد بحث قرار نگرفته است و لااقل اگر چیزی هم در این مورد و بطور اخص درباره نقش و تأثیر اختلافات و مناقشات مربوط به نفت در انقلاب اسلامی ایران چاپ و منتشر شده باشد من آبرا ندیده‌ام.

در خارج ایران البته گاه‌گاه نوشته‌ها و تألیفاتی بطور پراکنده در اینجا و آنجا منتشر شده است ولی بحث و گفتگو در این مورد نه بصورت جدلی و نه بصورت آکادمیک و تحقیقی وسعت و دامنه چندانی نداشته است. خود من به عنوان یک روزنامه‌نگار ایرانی طبعاً به این موضوع علاقه داشتم و تا وقتی دوره جدید انتشار نگیان را در خارج آغاز نکرده بودم به مناسبات مختلف و در نشریات مختلف از هر فرصتی برای طرح این موضوع استفاده میکردم. در یکی از همین فرصتها به ترجمه بخشی از یک کتاب پر سروصدا بنام «شکست شاهانه»^(۲) پرداختم که پژوهشگر سرشناس آمریکائی بنام ماروین زونیس^(۳) آبرا تألیف کرده بود. موضوع این کتاب توضیح و تشریح و در واقع معرفی علل و عواملی بود که در سال ۱۳۵۷ به سقوط شاه منجر شد. گفتم علل و عوامل چون ماروین زونیس و اصولاً اغلب غربی‌ها در تحلیل رویدادهای سیاسی و اجتماعی صبر و حوصله‌ای بیش از ما ایرانیان بکار می‌برند و وقتی در ریشه‌یابی یک واقعه یا چگونگی بروز آن به یک علت یا انگیزه مؤثر رسیدند کار را تمام شده تلقی نمی‌کنند و پژوهش خود را تا کشف و شناخت علل و انگیزه‌های دیگر ادامه میدهند و می‌گویند تا به قدر مقدور مسئله را با توجه به همه جوانب و جهاتی که ابعاد احتمالی آبرا تشکیل میدهد به محک نقد بزنند چون تجربه به آنها ثابت کرده است که در ریشه‌یابی یک رویداد ساده سیاسی - تا چه رسد به یک



علم در اینجا اظهار نظر کرده است:
 چمن که عظم به جانی داد نمیدهد که باهمم چرا شاه با به حال این نکته خطیر
 را ندیده گرفته است.

xalvat.com (ص ۵۰)
 جانب است که در اینجا هم شاه و هم علم صریحاً اتراف میکنند که ملت
 بی‌علاقگی مردم به نتیجه مذاکرات نفت اینست که حکومت چندین کوششی برای
 آگاه کردن مردم بکار برده است و حتی با بی‌اعتنایی نسبت به آنها عملاً به آنها
 چنین تلقین کرده است که نه آنها در مبارزه با شرکت‌های نفتی بلکه در سایر اموری
 هم که به سرشوت آنها مربوط میشود کمترین نقشی ندارند چرا؟ چون برای
 چنین دخالتی له صلاحیت دارند و نه درخور این هستند که حکومت به آنها افتتاه
 کند و مسائل مملکتی را بر روی و ربا با آنها درمیان بگذارد و آن وقت همین
 حکومت در شکست است که چرا پیروزی ایران در مبارزات نفتی در مردم شور و
 شوالی ایجاد نکرده است و هیچکس تراهی برای حرفهای دولت خود نمیکند
 نویسنده در سلسله سیزدهم این مطلب را به وجهی مبسوط‌تر مورد بحث
 قرار میدهد و میگوید:

...بک نگاه اجمالی به آنچه در زمان شاهنشاه ایران صورت گرفت نشان
 میدهد که از نمایش مصائب و مشکلاتی که در انجام کارها به طور کلی
 وجود داشته است پرهیز نمیشده و این امر تنها در لغو قرارداد ۱۳۳۲ ملی
 کردن واقعی صنعت نفت (در ۱۳۵۲) نبوده است بلکه عمومیت داشته
 است. علت این امر را باید در ذات مسئله یافت... کسانی که در انجام کاری که
 به آنها محول است علاقه باطنی و وفاداری نفلوند و از آنچه میکنند انتظار
 بهره‌برداری دارند به نمایش هر چه بیشتر کار علاقمندند. اما در مورد شاه این
 مقوله به کیفیت دیگری مطرح است... از آنجا که شاه کمال عظمت مقام و
 محبوبیت است لذا نمایش خدمات مصداق واقعی پیدا نمی‌کنند.

و افزوده است: یکی از فلامنه راجع به حسد نظری دارد که با این بحث
 بیگانه نیست می‌نویسد: عظمت و برتری مقام شاه چیزی است که هیچکس انتظار
 ندارد که روزی فرا رسد که به آن مقام برسد (برعکس ملامت دیگر) لذا حسد به
 خدا و شاه معنی ندارد.

استدلال نویسنده گرچه به دلیل عبارت آخر نوشته او عاری از بیجا و
 بی‌بافه نیست ولی بطور کلی بی‌انگرم همان حقیقتی است که مردم عادی
 مملکت چه در زمان رژیم سابق چه در رژیم لاحق در خفا و خلوت و در
 اظهار کراهت از تبلیغات منداخته‌آمیز حکومت زیر گوش همدیگر زمزمه
 میکردند (و می‌کنند) چون آنچه عملاً میدیدند و می‌شنیدند خلاف آن
 چیزی بود که عقل حکم میکرد و نویسنده هم آنرا به عنوان اعراض و پرهیز
 شاه و دولتمردان او از تبلیغ و نمایش تبلیغی بیان کرده است. به عبارت دیگر
 دستگاه حاکم نه تنها از تبلیغ پرهیز نداشت بلکه در بعضی موارد در این
 رهگنر کار را از افراق میگذاشتند. اتفاقاً شاهدهی برای من را همان کسی که
 نویسنده پیروزی تاریخی یادداشت‌های او را محور کار خود قرار داده ارائه
 داده است. علم در حالی از یادداشت‌های خود می‌گوید:

برای مولفیت در امر نفت چنین و چوایانی شروع شده و پشتیبانی‌های لوس

نویسنده در موضعی از بحث خود به تنهایی شاه در مبارزه با نفتخواران
 خری اشاره میکند و می‌نویسد: یادداشت‌های علم نشان میدهد که شاهنشاه ایران
 در معارضه با شرکت‌های نفتی و دولت‌های متبوعشان در مقابل هر اندامی
 واکشی اصولی و معقول نشان میدادند... اما مسأله مهم این بود که
 واکش‌های شاهنشاه ایران پشتیبان‌های لازم را نداشتند. شاه در این معارضه
 بزرگ با شرکت‌های نفتی و کشورهای متبوعشان تنها سائده بود.
 کشورهای عضو اوپک... هر یک از راه شاه جدا شده بودند و به راه هرستان
 سعودی یعنی مستمره نفتی آمریکا پیوسته بودند و لاجرم شاهنشاه ایران
 تنهایی تنها در مقابل انگلستان و آمریکا قرار گرفته بود. تنهایی شاه تنها در
 رابطه با کشورهای عضو اوپک نبود. در داخل کشور هم نه توده مردم که تب
 مذهبی‌شان گل کرده بود به منافع کشور و دستوردهای حاصل از تلاش شاه
 میاندیشیدند - که در هیچ وقت و در هیچ زمانی هم توده مردم به فکر منافع و
 مصالح کشور نبودند - نه دولت و شخصیت‌های کشوری در تنظیم برنامه‌ها و
 مخارج جاری موفقیت کشور و درگیری‌های بین ایران و شرکت‌های نفتی
 (کشورهای انگلستان و آمریکا) را منظور می‌دانستند. (ص ۸۶)
 نادانی و جهل و بی‌علاقگی مردم به سرشوت سیاسی کشورشان و فقدان
 حس قدردانی در جامعه در چند جای دیگر جزوه هم مورد تأکید قرار گرفته
 است از این قرار:

برای مردم این مملکت چه فرق کند
 کسی نجات دهد یا کسی که غرق کند
 (ص ۲۸)
 ... هیچکس نفهمید که شاه ایران در مسئله نفت و احتیاق حقوق ایران
 چه کرد و اگر هم می‌فهمید یا فهمید ارج و قرب و سیاسی برای آن خدمات
 قابل نبود زیرا که باورهای منحنی ما انصاف شعور، حشمتی و قدرت
 تشخیص را از ما گرفته است.

(ص ۳۰)
 برخی از ایرانیان داخل و خارج کشور عقیده دارند مملکتی که ایرانیان
 میکشند تقاص ناسیاسی آنها از شاه ایران است. عده‌ای هم می‌گویند آنچه
 مردم میکنند حقشان است.

(ص ۳۱)
 در واقع نویسنده علت جهل و بی‌خبری و بی‌تفاوتی مردم را در اعتقاد و
 طیسنگی آنها به مذهب میدانند ولی شاید علت مهم‌تر را در موضع دیگری از
 کتاب با نقل قول از خاطرات علم و یکروز بعد از امضاء قرارداد نفت بیان
 کرده است:

دسر ناهار تلگرافی دریافت شد که اعلام میداشت قرارداد نفت بطور غیر
 رسمی امضا شده است... شاه اظهار داشت که قرارداد ما کلیه کشورهای
 تولیدکننده دیگر را وادار به پیروی میکند اما ابراز شگفتی کرد که قرارداد
 جدید تا بحال شور و شوق زیادی برنیاانگیخته است و ادامه داد: شاید باید
 انتظارات هم میرفت، ما خیلی سعی کردیم که مردم را آگاه بکنیم و به آنها
 این احساس را القا کنیم که در امر مبارزه با شرکت‌ها سهم و شریکند.

ص ۱۲۲)

و سخت شبیه طرفهای مسئول امروز در مجلس آلتیو تعلق میکنند که من به حال هوج اندام. واقعا شاهنشاه ادعای خدایی نمیکند مرد بزرگی است و پند انسان واقعی است ما ایرانیها اسکندر را با تعلق به روزی انداختیم که تمام سران لشکر خودش را کشت که تعلق او را نمی گفتند. (خطرات علم، جلد سوم، چاپ امریکا

در اینکه تازشانی فرقه‌های بزرگه نئی نقش مهمی در سقوط شاه داشت جای تردید نیست ولی این تمام ماجرا نبود. اشاره کردم که خریه‌ها در پی‌گیری و ریشه‌یابی اینگونه ماجراها میر و موصلهای بیش از ما دارند و بی‌مناسبت نیست که در اینجا بخشی از نظریات ماروین زونیس را درباره غلظت سقوط شاه برای شما نقل کنم. زونیس، قبل از اینکه ریشه‌های شکست شاه را در ماوراء مرزهای ایران یا در پیچ و خم سیاست دشوار جامعه شناختی جستجو کند مسائل ملموس و مشخص و از آن جمله زندگی خصوصی و خلیفات خود شاه را میکشاید. میگردد: شاه قدرت روحی خود را از چهار منبع اخذ میکرد اول نردمی که به تعصیب آنها لیلو داشته دوم پیوند به منابعی از اطرافیان و معاصیان نزدیکش که ارادت پرور - امپرسیونال - علم - و اشرف پهنوی شاخص ترین آنها بودند. جانب است که بعد از اینها زونیس سوئین منبع قدرت شاه را اینگونه معرفی میکنند: او تقریباً در تمام عمر خود به وجود پند خدای حمایتگر و مواظب متقدم ماند و در اعتقاد او این خدا گلیایی او را در اجرای پند رسالت الهی متقدم کرده بود.

و بالاخره چهارمین منبع قدرت شاه (به عقیده زونیس) پیوندیهای مهم دیپلماتیک و روابط خصوصی او با آمریکا بود. شاه به این باور رسیده بود که نه تنها بدون نظر متعال بلکه حاصل نیرومندترین دولت جهان است. همین گونه او برای روابط دیپلماتیک با دیگر ممالک و از آن جمله اسرائیل هم اهمیت قابل بود. در این میان اسرائیلی‌ها نیز میدانند که چگونه فارسیم شاه را ارضاء کنند. وقتی بین دو مملکت رابطه برقرار شد امپراطور (۴) ویس موساد (سازمان امنیت اسرائیل) شرح میدهند که چگونه اسرائیلی‌ها شاه را با کوروش کبیر مقایسه کردند. او پادشاه هخامنشی بود که یهودیان را از اسارت بابلی‌ها نجات داد و به آنها رحمت بخشید که به اورشلیم بازگردد یا در ایران اقامت گزینند. شاه از این تعلق بسی خوشش آمد. نفوذ قل میکنند که در نتیجه شاه با کوروش بسی شورآفرین و الهام بخش بود و باید بگویم که در مطلق خود بسی اهمیت داشت.

اما پدنیال همه این کتابی‌ها و سرفرازیها لحظهای فرارسید که سراسیم و سقوط آغاز شد. بوقی شاه بیش از هر زمان به منابع عمده و چهارگانه قدرتش نیازمند شد. وقتی شاه ناچار به رویارویی با انقلاب و غلبه بر نیروی شد که حکومت او را به مبارزه طلبیده بودند هیچکدام از آن منابع قدرت به او وفا نکردند. ارادت پرور مدتها بود که در سوئین در گذشته بود. اسدله علم به مرض سرطان خون در آخرین ماههای ۱۹۷۷ جان سپرد. شاهدخت اشرف پهلوی بدلیل مناسبات مستمر در دستگاه دولت متشاه عمده ارضائی و نفرت مردم از رژیم شناخته شده بود و شاه روابط خود را با او قطع کرده بود. بدتر از همه وقتی شاه بی برد که به سرطان خون مبتلا شده روز به روز

حفظ اعتمادش هم به رسالت الهی و هم به تأیید آسمانی دشوار و دشوارتر شد. حمایت از ایالت متحده هم به او وفا نکرد و وقتی جیمی کارتر اعلام کرد که گسترش حقوق بشر و محدود کردن فروش سلاحهای آمریکائی پانهای دوگانه سیاست خارجی او خواهد بود شاه دریافت که هدف عمده آن سیاستهای تازه کسی جز او نیست... زمانی که هر چهار منبعی که شاه قدرت خود را از آن کسب میکرد وی را تنها گذاشتند شاه حفظ انگوهایی مدام‌العمر روحی خود را از همیشه دشوارتر یافت و وقتی سبل احسانات تند و مهارت‌های انقلابی در زمستان پرنش ۱۹۸۷ به راه افتاد چالش فائق آمد. شاه به انگوهایی اواخر کودکی‌اش مراجعت کرد. کنش پدیری و حس وابستگی بر وجودش مسلط شد و زمانی که بیش از هر وقت به ظرفیت پهنوی برای جرات و جهود لیلو داشت در دام صفات و خصائل زنده‌اش افتاد. او قطع شده بود...

- ۱- مترجمی من، به این کتاب از طریق تصادفی و در منزل یکی از خرمشاورندان صورت گرفت.
- ۲- شکست شاهانه Royal Failure بر ایران به کوشش مترجمان گوناگونی بطور مکرر منتشر شده است.
- ۳- Marvin Zonis
- ۴- Epper Harle
- ۵- مطالب داخل گپومه تماماً نقل قول از بخش اول کتاب زونیس است که خریدم آنرا به فارسی برگرداندم.

xalvat.com



xalvat.com

نگین

شماره سیزدهم - دوره جدید - سال ۱۳۸۰

تک شماره: ۳/۵ دلار



مصدق، در عالم پندار

در عالم پندار صحنه‌ای از یک گفتگوی سیاسی را ترتیب داده‌ام که بین دکتر مصدق و یک خبرنگار میگذرد. حرفهایی که از او نقل کرده‌ام جز قسمتی که زائیده خیال است بر مبنای دو مآخذی است که به عصر دکتر مصدق مربوط میشود.

بلند می‌کند.)
خبرنگار - بله... در شرح حال شما هم به این موضوع اشاره شده است... شما در زندگی مصائب زیادی دیده‌اید.
مصدق - بله... در کتابم گفته‌ام مادرم را نقل کرده‌ام که به من می‌گفت وزن اشخاص به قدر مصائبی است که در زندگی متحمل می‌شوند....
خبرنگار (سعی می‌کند موضوع را عوض کند) - آقای دکتر... خبر تازه‌ای به عرضتان نرسیده؟...
مصدق - من باید از شما بپرسم که روی زمین زندگی می‌کنید... در این پنجاه سال خیلی چیزها در این دنیا عوض باید شده باشد.
خبرنگار - بله همینطور است. ولی یک چیز هنوز عوض نشده است.
مصدق - چه چیزی؟
خبرنگار - هنوز عده‌ای عقیده دارند که دنیا روی کاکل انگلیسها می‌گردد.
مصدق - یعنی هنوز انگلیسها قدرت دارند؟
خبرنگار - بله. لااقل از نظر بعضی از هموطنان ما وضع در مملکت ما از این نظر هنوز عوض نشده است.
مصدق - در دوره ما هم بعضی‌ها معتقد بودند که هر اتفاقی که در عالم خلقت می‌افتد انگلیسها دستشان در کار است. (می‌خندد).
خبرنگار - با عرض معذرت... (با لبخند)... این نظریه‌ای است که... بله... خود حضرتعالی هم در این دنیا به آن معتقد

دوربین فیلمبردار تونلی را نشان میدهد که گذشته را به حال متصل می‌کند. از دور سایه‌مردی دیده می‌شود که در حال حرکت است ولی تا مدتی معلوم نیست در حال آمدن است یا در حال رفتن. پس از چند دقیقه معلوم می‌شود که به طرف زمان حاضر می‌آید. وقتی کاملاً چهره او در روشنی قرار می‌گیرد معلوم میشود او دکتر مصدق است. خبرنگار به پیشواز دکتر مصدق می‌شتابد و ادای احترام می‌کند. حتی سعی می‌کند دست او را ببوسد.
مصدق - نه آقا... این کارها چیست. من خوشم نمی‌آید که کسی دستم را ببوسد. بنظر می‌رسد شما خبرنگار هستید.
خبرنگار - بله... خبرنگارم... ولی... (با لبخند)... دیگر پیر شده‌ایم.
مصدق - اصل کار روحیه آدم است... جسم به حکم طبیعت فرسوده می‌شود ولی روح میتواند تا سالها جوان بماند.
خبرنگار - بله... صحیح می‌فرمائید... افسوس که کار با مطبوعات، آنهم در شرائط سخت و در سایه تیغ سانسور جسم و روح را فرسوده می‌کند.
مصدق - بله. اصلاً سیاست آدم را پیر می‌کند... اگر نخواستی با زورمندان زمانه سازش کنی پیر و فرسوده میشوی... وقتی دائماً در حال کشمکش و مقاومت باشی اعصاب سالمی برایت نمی‌ماند... من در طول زندگی دو سه بار به فکر خودکشی، افتادم.
(خبرنگار از شدت تأثر سرش را پائین می‌اندازد. بعد سرش را

بودید.

دستار. مجلس منحل میشد و بنده و شما هم اینجا نبودیم... البته من دارم به اصطلاح نقل به مضمون می کنم. خبوتگار-ولی... (یا خجالت) این منافاتی با حرف مخالفین ندارد.

مصدق - که چی؟

خبوتگار - البته این حرف مخالفان است که انگلیسها در روی کار آمدن شما دست داشتند چون جمال امامی بهر حال یک انگلو فیل بود

مصدق - خوب، سید ضیاء که از او با سابقه تر بود.

خبوتگار - ولی او به اصطلاح «مهر» سوخته بود و دیگر به درد نمیخورد. شاه هم به نخست وزیری او رضایت نمیداد و دیدیم که حتی بعد ها هم که حکومت شما ساقط شد در تمام آن دوران بیست و پنج سال شاه هیچوقت به سید ضیاء میدان نداد... حد اکثر اجازه میداد که بعضی روزها شرفیاب شود.

مصدق - همینطور است که میگوئید. همانطور که گفتم شاه پیش از من به نفوذ انگلیسها و ارتباط رجال مملکت با آنها هنین بود و از هر کس هم که با انگلیسها رابطه خوبی داشت و اهمه داشت. حتی از تقی زاده. این را خود تقی زاده در خاطراتش نوشته است.

خبوتگار - چه نوشته است.

مصدق - نوشته است وقتی حکومت مصدق از میان رفت قرار شد مجلس سنا دو باره تشکیل شود. عدهای نظرشان این بود که وقتی سنا افتتاح شد و رسماً به کار پرداخت من (یعنی تقی زاده) دوباره رئیس بشوم ولی شاه با این فکر مخالفت کرد. نظرش این بود که سید محمد صادق طباطبائی رئیس بشود. عملی دشتی و عدهای از سناتورها با نظر شاه مخالفت کردند و دشتی به حضور شاه رفت و گفت این کار شدنی نیست و کسی به سید محمد صادق رأی نمیدهد. شاه گفت حالا که اینطور است بگذارید لایحه کنسرسیوم تصویب شود و بعد تقی زاده رئیس بشود.

خبوتگار - منظور شاه چه بود؟

مصدق - می گفت چون موقع تصویب قرارداد ۱۹۳۳ تقی زاده وزیر دارائی بود و چون آن قرارداد به ضرر ایران منعقد شد و قرارداد داری در نتیجه برای شصت سال دیگر تمدید شد مردم به تقی زاده خوشبین نیستند و خیال می کنند این بار هم انگلیسها میخوانند سر ایرانیان کلاه بگذارند. البته کلاه هم گذاشتند اما آقای

مصدق - (تباطه اش جلدی می شود) نه آقا حرف من به محدوده مملکت خودمان یا مسائلی که به مملکتمان ارتباط داشت مربوط میشد. این چیزی نبود که لفظ من به آن معتقد باشم... ملاحظه فرمودید که شاه متوفی هم دائماً به وزیر دربارشان هشدار میدادند که مواظب دوز و کلک انگلیسها باشید... راجع به نقش بی بی سی در انقلاب و موشک دوالدن آنها هم دیگر ذره ای شک نداشتند.

خبوتگار - بله... البته از قضایای انقلاب که بگذریم، چون اجازه دادید که مسائل را بی پرده مطرح کنم عرض می کنم در این شک نیست که انگلیسها در روی کار آمدن... (با لیغند و حجب حیا)... بله... البته این حقیقه من نیست... من دارم نقل قول می کنم...

مصدق - از چی و کی نقل قول می کنید؟...

خبوتگار - از مخالفین شما... بعضی از آنها معتقد بودند که انگلیسها در روی کار آمدن شما دست داشتند.

مصدق - (می خندد) - عجیب... انگلیسها و من؟... انگلیسها در روی کار آمدن من دست داشتند؟

خبوتگار - بله میگویند دلیلش هم...

مصدق - دلیلشان چیست؟

خبوتگار - جمال امامی... جمال امامی بود که پیشهاد نخست وزیری شما را مطرح کرد...

مصدق - آقا آنکه همان موقع هم علتش روشن بود... از ترس آمدن سید ضیاء بود که آقای امامی پیشنهاد کرد من نخست وزیر شوم... این را حسین مکی هم در خاطراتش نوشته...

خبوتگار - نوشته چی؟

مصدق - نوشته وقتی جلسه ختم شد من (یعنی مکی) و حائری زاده در کریدور مجلس به جمال امامی برخوردیم... در آن موقع مکی و حائری زاده از طرفداران سر سخت من بودند... جمال امامی گفت می بینم که تیراق و سر حال هستید. بناید هم اینطور باشید. دعایش را به جان من کنید که پیشوایتان را نخست وزیر کردم... حائری زاده گفت اختیار دارید، شما قرآن به سر نیزه زدید که دهان ما را بیندید... جمال امامی گفت پس جنتابعلی از ماجراهای پشت پرده خبر ندارید... اگر مصدق تمیاجد فرمان اتصاب سید ضیاء صادر میشد و اسر او میامد نه سر میمالد و نه

دکتر امینی که عاقد قرارداد بود می گفت این قرارداد ایدآل نیست ولی در شرائط فعلی یعنی سال ۳۳ - ۱۳۳۲ راه حلی بهتر از این پیش پای ما نیست.

خبرنگار - صحبت از جمال امامی و پیشنهاد او برای نخست وزیری شما بود.

مصدق - بله، غرضم این بود که در طول حیات سیاسی من گاه اتفاق می افتاد که انگلیسها و عوامل آنها مسیرشان با مسیر من همسو میشد ولی این دلیل حمایت و همراهی آنها با من نبود بلکه اوضاع و احوال روز این ضرورت را پیش میآورد بدون اینکه وحدت نظر و توافقی در اصول بین من و آنها وجود داشته باشد. وقتی قوام السلطنه بعد از سفر به مسکو و بستن قرارداد نفت با سادچیکف تصمیم گرفت انتخابات مجلس را بعد از مدتی تأخیر شروع کند من چون میدانستم این انتخابات فقط به سود حزب دمکرات قوام و افراد سر سپرده او صورت خواهد گرفت تصمیم گرفتم در دربار متحصن شوم. در آن موقع افرادی مثل دکتر شایگان و دکتر سنجابی و دکتر صدیقی با من همکاری نداشتند. در نتیجه افرادی مثل حاج عزالممالک اردلان، سید محمد صادق طباطبائی و جمال امامی به عنوان اعتراض به انتخابات غیر قانونی قوام با من همراه شدند و ما در دربار متحصن شدیم. این موضوع را دکتر سنجابی هم در خاطراتش از قول من نوشته است که وقتی ما رفتیم و در دربار متحصن شدیم من (یعنی دکتر مصدق) نگاهی به اطراف کردم و دیدم غالب اشخاصی که با من آمده اند عوامل انگلیس هستند. به خودم گفتم مصدق! آیا انگلیسها ترا به اینجا فرستاده اند؟^(۱)

اما بعدها به این نتیجه رسیدم که گاه پیش میآید که دشمن شما هم مجبور می شود همان راه و رویه ای را اتخاذ کند که شما اتخاذ کرده اید. این حرف را یکروز در مجلس گفتم که اگر انگلیسها راجع به فضائل نماز با مردم سخنی گفتند آیا ما باید از فردا در وجوب نماز شک کنیم؟ البته که خیر. حرف حق را از هرکس، حتی کسیکه خصم سوگند خورده شماست باید پذیرفت.

در دوره چهاردهم که من بعد از بیست سال دوباره وارد صحنه سیاست شدم و به نمایندگی مردم تهران به مجلس شورای ملی رفتم یکروز بین من و بعضی از نمایندگان مجلس که مانع رسیدگی به سوء استفاده بعضی از رجال میشدند مشاجره ای درگرفت. من به عنوان اعتراض از جا برخاستم و گفتم: «اینجا مجلس نیست،

اینجا دزدگاه است!» و در میان غوغا و اعتراض نمایندگان از جلسه بیرون رفتم. این اتفاق روز سیزدهم اسفند ۱۳۲۳ روی داد.

روز بعد اول وقت مصطفی فاتح معاون شرکت نفت ایران و انگلیس به من تلفن کرد و گفت فردا (پانزدهم اسفند) عده ای به منزل شما خواهند آمد و شما را به مجلس خواهند برد. با خودم گفتم من با شرکت نفت ارتباطی ندارم که به من این تلفن را کرده اند و به هواخواهی من قیام نموده اند. من هر عملی کرده ام روی صلاح و مصلحت مملکت نموده ام. عصر آن روز ادیب فرزندی ادیب الممالک فراهانی شاعر معروف از طرف وابسته نظامی سفارت انگلیس نزد من آمد و همینطور پیام آورد که باز مزید تعجب گردید و فکر می کردم به چنین کسانی چه بگویم و چه رویه ای اتخاذ کنم؟^(۲)

به این نتیجه رسیدم در مملکتی که احزاب مهم و مؤثری در صحنه سیاست وجود ندارد و ابتکار در دست سیاست خارجی است اگر افرادی که فردا بسوی منزل من حرکت می کنند منسوب به سیاست خارجی باشند از جا حرکت نکنم والا نسبت به آن عده از مردمی که صرفاً روی عرق ملی و احساسات میهنی و علاقه به امور اجتماعی به حمایت از من اقدام می کنند مرتکب هیچ توهین و اسائه ادبی نشوم.

خبرنگار - پس وقتی که جمال امامی پیشنهاد نخست وزیری شما را مطرح کرد همینطور فکر کردید؟

مصدق - راستش اینست که من همیشه معتقد بودم در مملکتی که انگلیسها نفوذ و قدرت فوق العاده ای دارند امثال من هیچگاه نخواهیم توانست در راه مصالح ملی اقدام مؤثری انجام دهیم. حتی یادم هست یازده روز قبل از اینکه پیشنهاد جمال امامی را برای زمامداری در مجلس قبول کنم یعنی در جلسه ۲۷ فروردین ۱۳۳۰ طی نطقی در توجیه موافقت جبهه ملی با حکومت علاء: گفتم من از آقایانی که با این دولت (یعنی دولت علاء) مخالفت میکنند استدعا میکنم فرمایند که بعد از سقوط این دولت چه کسی را میخواهند مصدر کار کنند؟

و وقتی یکی از نمایندگان یعنی آشتیانی زاده گفت: «خود حضرت مستطاب عالی را» گفتم: اینکه بعضی ها میگویند اینجانب تشکیل دولت بدهم آیا دخالتهای پنجاه ساله شرکت نفت در این مملکت اجازه خواهد داد که من و امثال من دولتی تشکیل بدهند و موفقیت پیدا کنند؟



روزی خواهد رسید که مستقیماً با خود پادشاه طرف خواهند شد. حریفان اول مرا از سر راه خود برداشتند و بعد منتظر فرصت نشستند تا با خود شاه تصفیه حساب کنند. اینکه میدیدید من آن همه در مورد مسئول نبودن پادشاه پافشاری می کردم و اصرار میورزیدم که پای شاه از مناقشات سیاسی داخلی و خارجی برکنار باشد برای این بود که در روز مبادا مجلس و دولت به جای شاه با خارجیان در بیفتند و در واقع سپر بلا باشند، و مثل روز برای من روشن بود که اگر رژیم مشروطه به صورت یک شیر بی یال و دم و اشکم درآید نظام پادشاهی در برابر یک خیزش عمومی و رجز خوانی رادیوهای خارجی از پای بست ویران خواهد شد.

بقول حافظ:

آن روز دیده بودم این فتنه ها که برخاست

کز سرکشی زمانی با ما نمی نشستی

همان قدرتی که روز ۲۸ مرداد خانه و کاشانه مرا به ویرانه تبدیل کرد بیست و پنج سال بعد وقتی دید که شاه مملکت بدون اتکاء به مردم کوچ و بازار با شرکتهای بزرگ نفتی پنجه در پنجه افکند و وقتی مسلم شد که یک مجلس مسلوب الاختیار و یک دولت ضعیف و مطیع کاری جز این نمیتواند بکند که تماشاگر این معرکه باشد و تن به تسلیم و تمکین بدهد همان سناریوی را که قبلاً در مورد من اجرا کرده بود در مورد شاه مملکت هم عملی کرد. یعنی شعر مولوی یکبار دیگر در روزگار ما مصداق پیدا کرد که:

بر من است امروز و فردا بر وی است خون چون من کس چنین ضایع کی است؟ (مصدق لحنش را عوض میکند، و حرکتی میکند که نشان میدهد خسته شده است. بعد سرش را پائین می اندازد. خبرنگار هم ساکت میشود. نور صحنه کم رنگ میشود، و کم رنگ تر و کم رنگ تر و بالاخره همه جا تاریک میشود. پرده می افتد.)

۱- امیدها و تو میدی ها، خاطرات دکتر سنجابی، ص ۷۸

۲- خاطرات و تألمات دکتر مصدق ص ۱۳۱.



xalvat.com

طبعاً کسی به این سؤال جواب نداد تا روزی که بعد از استعفاء ناگهانی علاء از نخست وزیری، نمایندگان مجلس برای تعیین تکلیف مملکت تشکیل جلسه دادند و جمال امامی پیشنهاد زمامداری مرا مطرح کرد. اگر بگوئیم که من فقط به ملاحظه احتمال روی کار آمدن سید ضیاء و برای خنثی کردن نقشه او پیشنهاد جمال امامی را قبول کردم باید متوجه باشیم که این حرف با سخنانی که من در ۲۷ فروردین راجع به قدرت و نفوذ انگلیسها گفته بودم تناقض دارد چون در وضعی که بوجود آمده بود انگلیسها از همیشه بیشتر بر شئون مملکت ما مسلط بودند و من به همان دلیلی که قبلاً گفته بودم نمی بایستی پیشنهاد زمامداری را قبول کنم ولی آیا میتوانید حدس بزنید که چه تصویری باعث شد که من پیشنهاد جمال امامی را قبول کنم؟

خبرنگار - (بعد از مدتی فکر کردن) - خیر، استدعا میکنم خودتان بفرمائید.

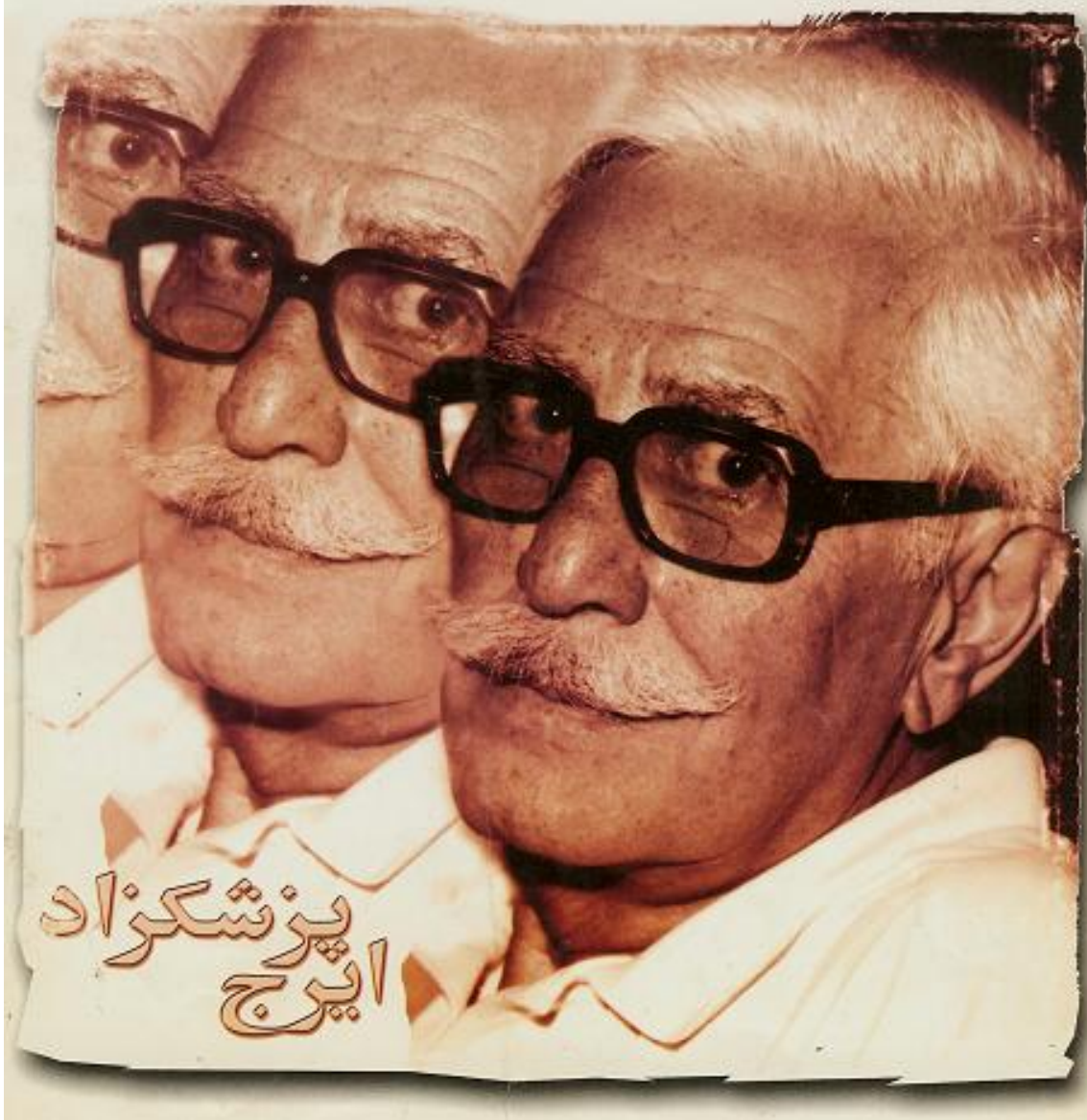
مصدق - البته ممکن است بگوئید چرا همان موقع این تصور را افشا نکردم. علتش این بود که خیلی زود متوجه شدم که در تشخیص خود اشتباه کرده ام ولی با توضیحی که خواهم داد تصدیق می کنید که من در اشتباه خود محق بوده ام. حقیقتش اینست که با گرایشی که جمال امامی به انگلیسها داشت پیشنهاد او در ابتدا این تصور را در من ایجاد کرد که شاید انگلیسها از خر شیطان پیاده شده اند و بعد از پنجاه سال تصمیم گرفته اند با ملیون ایران همراهی کنند و ملی کردن صنعت نفت را بپذیرند. در اینصورت مناسب ترین واکنش در مقابل حرف او این بود که من پیشنهاد زمامداری را بپذیرم و از اوضاع مساعد موجود به نفع مردم ایران استفاده کنم. من با این خیال ریاست دولت را پذیرفتم و به سرعت مشغول اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت شدم اما دریغ که تصور من اشتباه بود و بزودی معلوم شد انگلیسها هیچ تغییری در رویه خود نداده اند و حقه مهر که چه عرض کنم - باید گفت حقه قهر بدان مهر و نشان است که بود. اما من دیگر نمیتوانستم از راهی که آمده بودم بازگردم. من در خلوتگه وجدانم به خودم گفتم دکتر مصدق! به فرض هم که انگلیسها عزمشان را جزم کرده باشند که با تو کنار نیایند این واقعیت باید در پیشگاه تاریخ و نسل های آینده مسلم و محقق شود که ما در احقاق خودمان کوتاهی نکرده ایم. من میدانستم که حریفان اگر با ما کنار نیایند با ملت ایران و شخص اعلیحضرت هم کنار نخواهند آمد و



xalvat.com

نگین

شماره پانزدهم - سال ۱۳۸۱ - ۲۰۰۲ میلادی
نگ شماره ۳/۵ دلار



پزشک‌زاد
ایرج

xalvat.com

راپرت

نمایشنامه

شاه و مصدق در آن دنیا

فرش سرخ پهن کردند و با همه ادعای علم و سواد و تبحر و تخصص در علوم غربی و آگاهی و اطلاع از آخرین دستاوردهای علمی دانشگاهها و مجامع آکادمیک و مشهور عالم در علم سیاست و جامعه‌شناسی مجذوب و مسحور امام اعظم شدند و حتی وقتی که مردم عامی کوچه و بازار شایع کردند که موی امام را در ماه دیده‌اند هیچکدامشان جرئت نکردند که زبان به اعتراض و تقیب اینگونه شعبده‌بازی‌ها باز کنند و حق هم داشتند چون اغلب آنها و بلکه نخبه‌ترین آنها قبلاً درس عوام‌فریبی را در مکتب شما یاد گرفته بودند.

مصدق - ظاهراً اعلیحضرت می‌خواهند در اینجا هم مرا در یک دادگاه نظامی محاکمه کنند و تیمسار دیگری نظیر «آن مرده را هم مأمور صدور ادعانه‌ها علیه من بفرمایند. ولی اجازه بفرمائید که قبول کنیم ما به‌دنیای دیگری ارتحال کرده‌ایم که لایزال است یعنی فناپذیر نیست و برخلاف دنیای خاکی که فناپذیر بود در محضر این دنیای لایزال همه انسانها یکسانند و حاکم و محکوم به مفهوم دنیوی آن در اینجا وجود ندارد. ما در اینجا همگی محکوم قدرت بالاتری هستیم که قبلاً ما را در دنیای خاکی امتحان کرده است و اوست که داور نهائی و واقعی است.

شاه - حضرت‌تعالی اگر به این حرفها معتقد بودید پس چرا در حکومت بیست و هشت ماهه خود آنهمه قانون شکنی کردید و مغلظه فرمودید و حق را لباس باطل پوشانید. این داور نهائی و واقعی که از وی سخن می‌گوئید خودش خوب میداند که در همین جا هم اگر بگروز شما قدرت و مجال پیدا کنید در اولین فرصت یک چهارپایه زیر پایتان می‌گذارید و علیه هر کسیکه حتی با سلیقه شما موافق نباشد بساط نطق و خطابه براه می‌اندازید و مردم را بر ضد او می‌شورانید. این داور نهائی و واقعی خوب میداند که شما بهترین فرصت‌های یک مملکت بلادیده را با حکومت از زیر پتو به باد دادید و دون کیشوت‌وار به جنگ انگلیسها رفتید و با شرکتهای نفتی به خیال خودتان درافتادید بدون اینکه قبلاً میزان توانائی و استقامت مملکت را در برابر قدرت آنها بسنجید و از

شاه و مصدق در آن دنیا تصادفاً با هم رویرو میشوند ولی در وهله اول همدیگر را نمی‌شناسند. آنها در بین سایر ساکنان عالم باقی در گذرگاهی قدم میزنند. شاه از طرف راست صحنه و مصدق از طرف چپ حرکت میکند و در یک نقطه با هم تلاقی میکنند.
مصدق (عصا در دست دارد ولی قامتش خمیده نیست. ناگهان متوجه شاه میشود):

- عجب!... چشم عوضی می‌بیند یا درست می‌بینم؟... (خطاب به شاه) شما اعلیحضرت محمدرضاشاه نیستید؟

شاه (در ابتدا نگاهش به جای دیگری است. ولی بعد مصدق را می‌بیند):
- پناه بر خدا!... بالاخره شما را هم در اینجا دیدیم... آقای مصدق‌السلطنه!...

مصدق (با ادب همیشگی و با نیش و نوش): بله قربان... از قدیم گفته‌اند که کوه به کوه نمیرسد آدم به آدم میرسد.

شاه (گوئی زیاد مایل به صحبت نیست و میخواهد به راهش ادامه دهد):
ولی اجازه بدهید که لااقل اینجا از غوغا و هیاهو آسوده باشیم... یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای...

مصدق - ولی به عکس، شما اجازه بدهید... آن دنیا جای صبر نبود چون ما همه فانی بودیم و در شصت هفتاد سال عمر فرصت صبر نداشتیم ولی در اینجا که دنیای باقی است ساعتی صبر و درنگ به جایی برنمیخورد... اجازه بدهید من لااقل در اینجا حرفم را با شما بزنم...

شاه - شما در آن دنیا هم هرچه دلتان خواست حرف زدید و سخن ناگفته‌ای باقی نگذاشتید... اصلاً مگر شما غیر از حرف چیز دیگری هم در چنته داشتید؟

مصدق (با لبخند) - اگر حرفها همه گفته شده بود عقده‌ها در سینه‌ها متراکم نمیشد و ناله‌ها فریاد نمیشد و آن سیل عظیم و بنیان‌کن در بهمن ۵۷ به راه نمی‌افتاد که مملکت را زیرورو کند.

شاه - مملکت را حواریون و اصحاب شما به باد دادند که برای آخوندها



چند و چون نفوذ آنها در تصمیم‌گیری دول بزرگ عالم مطلع باشید. همه عقلای عالم به شما نصیحت کردند که با دست خالی به جنگ نفتخواران نروید و از همنستگی آنها در برابر صادرکنندگان نفت - آنهم دولتهای آسیب‌پذیری که نه اقتصاد منسجم و متعادلی دارند و نه مردمشان از آنها راضی است - غافل نباشید ولی شما به نصیحت مشاوران و پیروان و اصحاب دور تختخوابتان هم گوش نکردید و نه تنها با انگلیسها در افتادید بلکه آمریکاها را هم از خود رنجاندید و کار را به‌جائی رساندید که آنها از ترس سقوط ایران به دامن کمونیس - که در دوران حکومت شما و تا سالها بعد از آن ترس از نفوذ و غلبه روسها بر ممالکی مثل ما مشغله فکری عمده آنها را تشکیل میداد - با انگلیسها متحد شدند، و منم که تا زمانی دراز در برابر تصمیم و طرح براندازی حکومت شما مقاومت میکردم سرانجام به خاطر حفظ استقلال مملکت ناچار شدم بر عمل آنها صحه بگذارم اما قبول کنید که هیچکس به اندازه شخص خودتان در براندازی حکومت شما مؤثر نبود و به قول یکی از پیروان سابق خودتان که بعد از سقوط حکومت شما سیاست را بوسید و کنار گذاشت زرتگی شما در این بود که خودتان با اشتباهاتتان زمینه سقوط خود را فراهم کردید و بعد از سقوط حکومتان گناه شکست خود را به ریش انگلیس و آمریکا بستید در حالیکه شما بودید که در اثر ناآگاهی و لجاجت وارد یک جنگ نابرابر با آنها شدید و دو سال و اندی وقت مملکت و سرمایه مملکت را تلف کردید و صنایع نفت را خوابانیدید و عاقبت هم مملکت را به آشوب کشانیدید و زمانی کنار رفتید که از ترس حمله سربازان و مردم خانه خود را ترک کردید و با اصحاب خود به خانه‌های مجاور پناه بردید.

مصدق - اعلیحضرت در بلاغت و طلاقت سخن دست همه را از پشت بسته‌اند و با اینحال مرا موصوف به پرحرفی میفرمایند. شهادت‌الله که من بتوانم در برابر بیان رسای ملوکانه اسب بلاغت در میدان فصاحت بجنبانم. تعجب در اینست که اعلیحضرت مرا به ناآگاهی و بسی‌خبری متهم میکنند و معتقدند که من بی‌آنکه از میزان قدرت و نفوذ شرکتهای نفتی انگلیس و آمریکا مطلع باشم با آنها ذرافتادم و مملکت را به آشوب کشاندم ولی بنده هم حق دارم از خود دفاع کنم و در دفاع از خودم فقط از اعلیحضرت یک سؤال میکنم: اعلیحضرت که از آخرین اطلاعات مربوط به نفت و شرکتهای نفتی مطلع بودند و از قدرت آنها اطلاع داشتند و رهبری اوپک را هم عهده‌دار بودند چرا به جنگ آنها رفتند و اشتباه مرا با وسعت و شدت بیشتری مرتکب شدند؟ شمائی که سرنوشت مرا دیده بودید و به‌قول خودتان میدانستید که قدرت شرکتهای نفتی را نباید دست کم گرفت چرا از تکرار خطای من احتراز نکردید؟ تازه اگر من با شرکتهای نفتی یا قدرتهای نفتی ذرافتادم اولاً یک مقام مسئول بودم و ثانیاً جزئیات کارها و تصمیمات خود را در مورد نفت با مردم کوچه و بازار و نمایندگان مجلس که بسیاری از آنها مخالف من بودند در میان می‌گذاشتم و در واقع من و همکارانم با روشی که در پیش گرفته بودیم در معنا خودمان را سپر بلای سلطنت مشروطه (و نه سلطنت مطلقه)

کرده بودیم و بهمین جهت هم خارجیان و شرکتهای نفتی در آن زمان فقط با شخص من طرف شدند و نه با اعلیحضرت و بهمین دلیل رژیم مملکت از هرگزندی محفوظ ماند و صدمه‌ای به اساس رژیم وارد نیامد اما بیست و پنجسال بعد زمانی که اعلیحضرت با شرکتهای نفتی طرف شدند دیگر من و همکارانم در وسط معرکه نبودیم و دولتی هم که بر سر کار بود همه کارها را به حساب اعلیحضرت می‌گذاشت و شما به معنای واقعی کلمه فرمانده کل قوا اعم از لشگری و کشوری بودید و مردم کوچه و بازار را هم در تصمیمات خود هرگز به حساب نمی‌آوردید و حتی این واقعیت را یکبار صریحاً به یک مخبر خارجی متذکر شدید که در احقاق حقوق ایران از شرکتهای نفتی و تصمیمات دولت در این زمینه هیچکس به‌جز خود اعلیحضرت صاحب اختیار و مسئولیت نیست و مردم و اصولاً افکار عمومی در اینگونه تصمیمات نقشی ندارند و بلکه میزان دخالت آنها در اینگونه امور درجه صفر است.

شاه - این استدلالها را کاش برای طرفدارانتان بیان می‌کردید تا موقع انقلاب عملاً مجری نقشه نفتخواران نمیشدند. (عده‌ای از سمت راست کف می‌زنند).

مصدق - آنها هیچوقت در طول آن ۲۵ سال مجال حرف زدن پیدا نکردند و موقع انقلاب هم اگر کسی این حرفها را می‌زد زیر موج انقلاب خفه میشد... (عده‌ای از سمت چپ کف می‌زنند).

(مصدق لحظه‌ای سکوت میکند، و سپس گوئی روح یک واقعه‌نگار در جسم او حلول میکند و با خود سخن می‌گوید)... چنین بود که چرخ زمانه چرخید و برحسب ظاهر رژیم مملکت با یک خیزش عمومی و چند نطق و خطابه و مقاله و چند چله‌نشینی و یک سلسله راهپیمائی بازگفته شد و بسی دگرگونی‌ها اتفاق افتاد و خونهای فراوان بر زمین ریخت و روزگار بر مردمی که به‌حکومت عرفی عادت داشتند سخت شد و کاروانی زده شد کار گروهی سره شد و بقول آن مورخ بزرگ «باد بی‌نیازی خداوند وزیدن گرفت»، و خلق روزگار بار دیگر به یاد من افتادند و بر خاموشی چراغ من بعد از بیست و پنجسال دریغ خوردند... (صحنه تاریک میشود و پرده در شرف افتادن است)

چند تن از تماشاگران - پرده را نبندازید... نمایشنامه تمام نشده است.

کارگردان - آقایان، نمایشنامه تمام شده است.

تماشاگران - حرفهای طرفین تمام نیست.

کارگردان - آقایان، بنده بی‌تقصیرم. نمایشنامه همین جا تمام میشود.

یک تماشاگر - ولی بحث ادامه دارد. گفتگو باید ادامه داشته باشد.

یک تماشاگر دیگر - اصلاً در شأن طرفین نیست که یکی‌یکی برویم بفرمایند... بهتر است ما هم مثل همیشه در معقولات دخالت نکنیم و بی‌کارمان برویم.

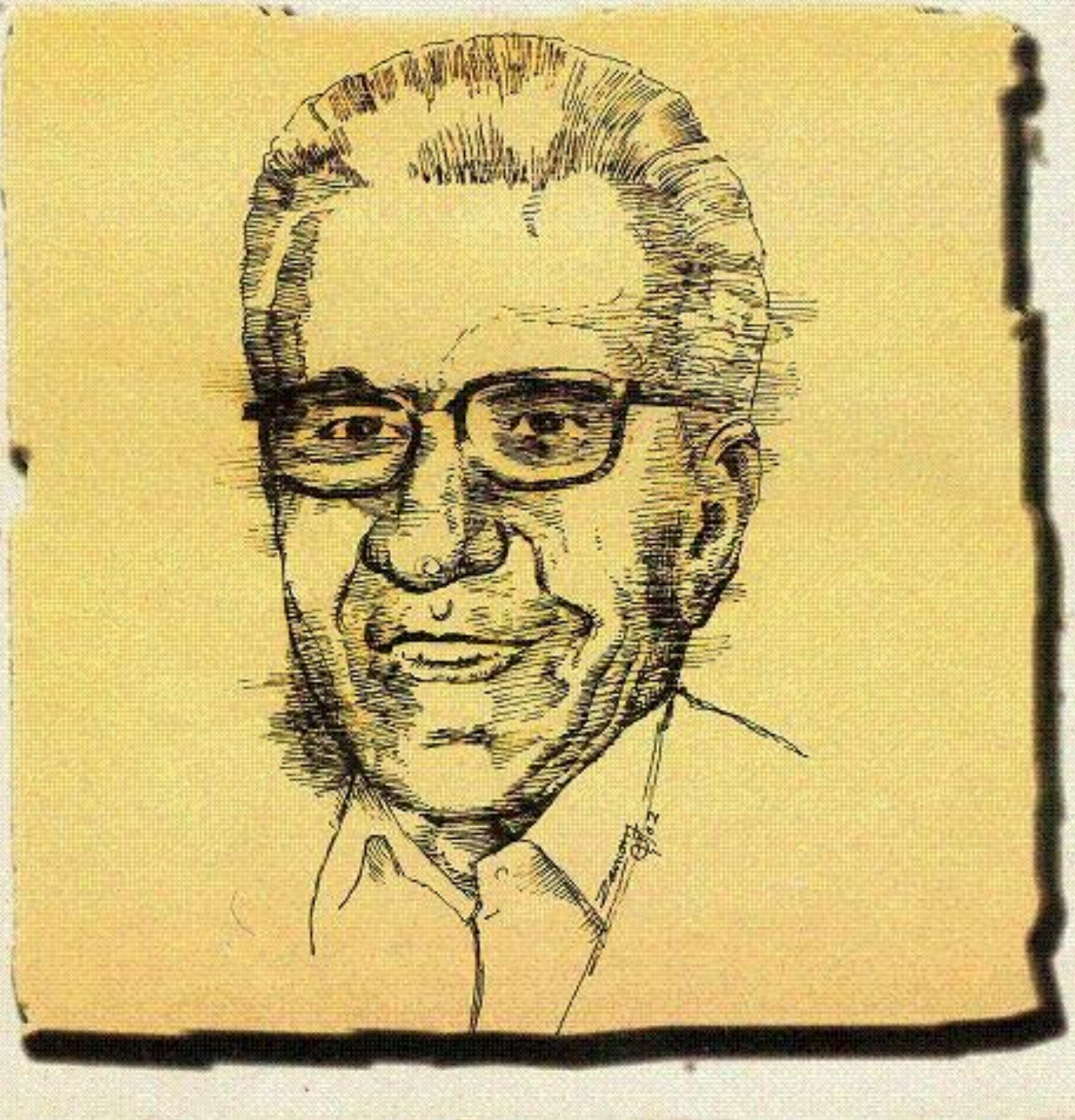
(در میان تشنج شدید و فریاد و هیاهوی حاضران، پرده آهسته آهسته فرود می‌آید و چراغها هم ذره ذره روشن میشود).



xalvat.com

نگین

شماره شانزدهم - سال ۱۳۸۱ - ۲۰۰۲ میلادی
نگ شماره ۳/۵ دلار



xalvat.com

مصدق و شاه

در دادگاه تاریخ

این نوشته مولود پندار است ولی موضوعاتی که ضمن گفتگوها مطرح میشود واقعیت تاریخی دارد و مآخذ آنها بعضاً در ذیل مقاله اشاره شده است.

وقتی پرده بالا می‌رود تالاری را می‌بینیم که عده‌ای به‌عنوان تماشاگر در آن حضور دارند. در بالای تالار میز مستطیل شکلی است که در جهت طولی، کسی پشت آن نیست ولی در جهت عرضی، یک طرف دکتر مصدق نشسته است و در طرف دیگر امیراسدالله علم که ظاهراً به نیابت شاه در جلسه شرکت کرده است. منظره تالار برای بیننده، فضای «دادگاه تاریخ» را تداعی می‌کند.

تکرار شده بار دیگر تکرار کنم، که مخالف دولت لزوماً مخالف مملکت نیست. این در ممالک نفرین شده جهان سومی است که چون دولت - خواه به صورت حکومت عرفی و خواه به صورت حکومت دینی خودش را از دیرباز مرادف مملکت و قانون و دین و آئین و حتی خدا میداند به همین جهت مخالفت با حکومت را در دولتهای عرفی در حکم مخالفت با مملکت می‌شناسد و در دولتهای دینی... در حکم مخالفت با خدا.

علم - و خودتان هم با همین سیره در مورد مخالفان خودتان قضاوت میکردید. از این نظر نه با حکومت قزاقها و قلدرمنشها و دولتمردهای مکلا فرقی داشتید نه با حکومتهای معمم. شما تا روز آخر حکومتان و - حتی در دقایقی که نظامیان و مردم عادی به چند قدمی منزل شما رسیده بودند و از همه سو محاصره شده بودید مدعی بودید که به پشتیبانی ملت ایران مستظهرید.

مصدق - آنهایی که منزل مرا محاصره کرده بودند مردم نبودند. از ما بهتران بودند. ضمناً عجیب است که تمام دوران حکومت من و یارانم از بیست و هشت ماه تجاوز نکرد و در مقابل این مدت کوتاه شما و طبقه شما بیش از پنجاه سال بر آن مملکت حکومت کردید و امروز بعد از

علم - آقای دکتر مصدق، من در زندگی بسیاری از کارها را با اکره‌ها و علی‌رغم اعتقاد خود انجام داده‌ام. حضور در اینجا هم یکی از آن کارهاست چون راستش را بخواهید دیدار کسی که بر ضد مملکت و شاه مملکت یاغی شده است برای من خوشایند نیست. اما به‌رحال به‌دستور ولینعمتم قرار شد در این جلسه شرکت کنم و به حرفهای شما جواب بدهم.

مصدق - معلوم شد که شما نه عوض شده‌اید و نه از گذشته درس گرفته‌اید. و با این وصف متوقعید که مردم به شما اعتماد داشته باشند. به‌رحال چون سخن از اکره به میان آوردید و خودتان هم به شعر و ادب بی‌علاقه نبوده‌اید فقط داستان آن طوطی را به یاد بیاورید که با زاغ در قفس کردند و همانطور که طوطی از قفس مشاهده او مجاهده می‌کرد زاغ هم از مجاورت طوطی به جان آمده بود و سعدی این حکایت را طبق معمول با یک شعر ختم کرده است:

زاهدی در سماع رندان بود زان میان گفت شاهدی بلخی
گر ملولی زما ترش منشین که تو هم در میان ما تلخی

علم - پس حسابی نداریم. دل به دل راه دارد.

مصدق - اما همین جا باید یک حقیقت مسلم را باوجود آنکه بارها



که به اینجاریسید آدم باید خودش را از بین ببرد. آخر هم همین کار را کرد.

علم - بالینهم راهش این نبود که آدم در حضور پسر معایب پدر را بگوید. من این سخن را یکبار از خود شما شنیدم که بعد از شهریور بیست در مجلس شورا نقل میکردید که در اوائل سلطنت اعلیحضرت محمدرضاشاه رفته بودید ضمن نصیحت گوئی به ایشان گفته بودید شما هرگز حساب خودتان را با شاه فقید مخلوط نکنید چون ورشکست میشوید. و اعلیحضرت پرسیده بودند چرا ورشکست میشوم؟ و شما گفته بودید: «برای اینکه شاه فقید یک اعمالی در این مملکت انجام داده اند که به خاطر آنها عده ای با ایشان بد هستند و طبعاً با شما هم بد خواهند شد.» خوب، من از شما انصاف میخواهم. کدام فرزندی است که این حرف را راجع به پدرش از کسی بشنود و خاطرش از گوینده آزرده نشود؟ یک فرزند اگر پدرش به قول شما مرتکب خطا و حتی خیانتی هم شده باشد - آنهم پدری که دستش از این دنیا کوتاه است - خود را موظف میداند که از پدرش حفظ الغیب کند و متوقع است که رجل مجرب و معمری مثل شما هم که ادعای پختگی دارید لااقل در حضور او احساسات یک فرزند را مراعات کند. وانگهی شمائی که خودتان حقوقدان و مقنن بوده اید چطور به خودتان اجازه میدهید که کسی را که هنوز در هیچ محکمه ای خیانت او به ثبوت نرسیده خائن می نامیدید؟ این نکته ای بود که حتی آیت الله خمینی که آنهمه با شاه ضدیت داشت در اول انقلاب رعایت کرد و آن زمان من زنده نبودم. اما از قول مسافری سفر آخرت شنیدم که وقتی آقای خلخالی ابتدا به ساکن و خودسرانه فتوا میدهد که هر کس شاه یا اعضاء خانواده اش را به خاطر خیانت هایشان اعدام انقلابی کند شرعاً جرمی مرتکب نشده و از ما هم جایزه خواهد گرفت آیت الله خمینی اعلام کرد که هنوز خیانت شاه و خانواده اش در هیچ دادگاهی ثابت نشده است و در نتیجه سروصداها خوابید. متأسفانه آقایان ملیون نه خودشان و نه پیروانشان این امر بدیهی و مسلم را در مورد رضاشاه و فرزندش رعایت نکردند و آنوقت متعجب هم هستید که چرا شاه از شما همیشه فاصله میگرفته است یا چرا از حکومت شما هیچوقت دل خوشی نداشت. باید هم که دل خوشی نمیداشت چون میدانست که شما در همه جا بر ضد او تحریک و تفتین میکردید؛ آنهم شمائی که همیشه در نطقهایتان میگفتید که شخص شاه حضر تعالی را از زندان بیرجند نجات داده است چرا لااقل خویشنداری از خودتان نشان نمیدادید و بجای سخنان تحریک آمیز و فتنه انگیز به اصلاح ذات البین نمی کوشیدید؟ شما حتی حاضر نبودید که عواطف پدری و فرزندی را در مورد اعلیحضرت و پدرشان رعایت کنید. آخر پدری گفته اند و فرزندی؟

مصدق - آقا این حرفها چیست؟ آخر شما لااقل ناسلامتی جزو طبقه درس خوانده بوده اید و اگر هیچ چیز ندانید با ضرب المثل های ما آشنا هستید. شما قطعاً این کلام حکیمانه را شنیده اید که «الملک عقیم» یعنی پادشاه عقیم است.

علم - یا مملکت عقیم است... فرق نمیکند و حرف درستی است.

مصدق - اگر درست است پس چه میفرمائید که پدری گفته اند و

گذشت اینهمه سال و اینهمه بیثباتی که بر سر مملکت آمده هنوز منم ما هستیم که باید کفارہ اشتباهاتمان را بدهیم.

علم - دلیلش اینست که اشتباهات تاریخی مشمول مرور زمان نمیشود. وانگهی اشتباهات شما فقط به اعمال و افعالتان در طول حکومت بیست و هشت ماهه تان منحصر نبود. متأسفم بگویم که شما از روز اولی که سلسله پهلوی روی کار آمد شمشیر را از رو بستید و تصمیم گرفتید که با آنها بجنگید. منتها تا وقتی اعلیحضرت رضاشاه زنده بود دستتان را رو نکردید و وقتی انگلیسها کار شما را آسان کردند و انتقام امثال شما را به نیابت شما از آن مرد بزرگ گرفتند مجال به دست شما افتاد که ذره ذره پسر را هم به سرنوشت پدر دچار کنید. غلام از نزدیک میدیدم که از همان روز اولی که شما بعد از بیست سال وارد صحنه سیاست شدید و در اولین نطقی که بر ضد سید ضیاء ایراد کردید رضاشاه را «دیکتاتور» نامیدید و خدمت تاریخی و سترگی چون ایجاد راه آهن را با کمال بی انصافی خیانت قلمداد کردید، آه که ارباب بزرگوار من چه دل پرخونی از دست شما پیدا کردند. ضربه ای که شما با آن نطق به ارباب ما زدید حزب توده هم نزد.

مصدق (بایحوصالگی) - آقا اینقدر کلمه ارباب را تکرار نکنید. آنقدر امثال شما ارباب ارباب و غلام غلام کردید تا بالاخره شاه مملکت را از راه بهادر بردید و امر به خود ایشان مشتبه شد. شما در تملق گوئی و چاپلوسی گوی سبقت را از امثال حاجی محتشم السلطنه هم ربودید. من از شخص موثقی شنیدم که یکبار حاجی محتشم السلطنه در حضور رضاشاه از او به عنوان «قبله عالم» یاد کرد. رضاشاه از کوره دررفت و با تغییر گفت: «قبله عالم یعنی چه حاج عمو! مگر عهد شاه وزوزک است؟» اما حاج عمو باز هم قافیه را نباخت. گفت: «اعلیحضرت برای من قبله عالم هستند. دیگران هرچه میخواهند بگویند.» غرض اینست که با همه ایراداتی که من برای رضاشاه قائلم باید قبول کرد که برای تعریف و تملق قائل به حدودمرزی بود و بعضی حرفها به کشش نمیرفت. من از قلم یکی از نظامیان آن دوره خواندم که یکبار یکی از افسران به مناسبتی در حضور رضاشاه خطابه ای ایراد میکند و به جای اینکه به ذکر نام «اعلیحضرت همایونی» اکتفا کند با آهن و تلوپ میگوید سلطان بن سلطان بن سلطان! رضاشاه یکبار فریادش بلند میشود که مرد حسابی این حرفها چیست؟ من خودم شاه شدم اما پدر و پدرجدم که شاه نبوده اند که میگویی سلطان بن سلطان بن سلطان!

خوب، این کار را کرد. اما کارهایی هم کرد که تاریخ از بازگوئی آن شرم دارد. بدترین آنها کشتن آدمهای نخبه یا حبس و تبعید خود و خانواده شان بود. به قدری عرصه را بر وزراء خودش که بعضی از آنها مثل داور آنهمه به او خدمت کرده بودند تنگ کرد که داور (به روایت تقی زاده) وقتی بعد از او وزیر دارائی شد عزا گرفت. تقی زاده میگوید: «وقتی دیدم خیلی ناراحت است و وحشت غریبی از وزارت دارائی دارد، گفتم من وضع دارائی را مرتب کرده ام. اینقدر طلا ذخیره کرده ام. گفت: «فلانی، درد جای دیگر است، از شما رودروایستی داشت، از من ندارد.» راست میگفت. رضاشاه به سلف داور یعنی تقی زاده نمیتوانست خلاف قاعده بگوید که مال فلان کس را بگیرد. ولی به خود داور همه چیز میتوانست بگوید. داور عقیده داشت کار

۱- زندگی طوفانی تقی زاده به کوشش ایرج افشار (ص ۲۲۰).

کار را میکردند و بعد که از حضورشان مرخص میشدند و با دوستانشان خلوت میکردند حیثیت و آبرویی برای شاه باقی نمیگذاشتند. تفاوت من با آنها این بود که در خلوت هم همان حرفی را به اعلیحضرت میزدم که در جلوت، ولی آنها حرفشان در خلوت و جلوت دوتا بود، و به قول سعدی:

در برابر چو گوسفند سلیم
در قفا همچو گرگ مردم خوار

(مهمه حضار - زنگ رئیس)

کما اینکه شما آقای علم هم که به فرمایش اعلیحضرت به ایشان وفادار بودید متأسفانه به همین نهج رفتار میکردید و همه هم میدانستند که مملکت به سوی نابودی میرود. بی جهت نبود که این اواخر از مملکت با نام «تیتانوس» یاد می کردند چون همه میدانستند که سفینه میهن به طرف همان سرنوشتی میرود که تیتانوس رفت. هر مملکتی که زبندگان و نخبگانش به جای مصالح عام به منافع خاص بیندیشند و فقط به فکر جلب عطف و مراجع قدرت باشند. روزگاری بهتر از این نخواهد داشت. من آدمی بودم که برای جلب «عطف ملوکانه» هیچوقت راضی نشدم که سوگند دروغ بخورم. (مصدق چند لحظه مکث میکند.)

همگان مسوق هستند و من این موضوع را چند بار و هر بار به مناسبتی در نطقهای خود متذکر شده ام که وقتی سلطنت از قاجاریه به خاندان پهلوی منتقل شد و مجلس پنجم مشروطه در قانون اساسی دست بُرد من در مجلس ششم از ادای سوگند وفاداری به سردار سپهی که با یک قیام و قعود به «اعلیحضرت رضاشاه پهلوی» مبدل شده بود خودداری کردم ولی حدود بیست سال بعد که به عنوان نماینده اول مردم تهران در مجلس چهاردهم شرکت کردم در مورد ادای سوگند وفاداری به شاهی که هنوز جوان بود و بیست سال بیشتر نداشت تردید نکردم. قاطبه مردم و رجال مملکت در آن موقع به پادشاه جوان به چشم یک شاه دمکرات می نگرستند و همه فکر میکردند که اشتباهات گذشته در دوران جدید تکرار نخواهد شد. آن پادشاه جوان در آن روز و آن زمان با مردانی چون علامه علی اکبر دهخدا و علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی و امثال آنها جلیس و انیس بودند. شاید کمتر کسی به خاطر داشته باشد که وقتی حزب توده در آغاز کار با شرکت عده ای از ترقیخواهان و نخبگان ناراضی ولی ظاهرالصلاح و حتی ملی و ملی نما و به ظاهر آزادیخواه تشکیل شد برای جلب اعتماد مردم عادی که اکثراً به مقدسات مذهبی پایند بودند رجلی مثل مرحوم سلیمان میرزا اسکندری را به رهبری خود برگزید که در عین تمایلات کمونیستی به خدا و پیغمبر هم معتقد بود و حتی به گفته ثنات به مکه معظمه هم مشرف شده بود. این را خیلی ها میدانند ولی شاید کمتر کسی بداند که این آقای سلیمان میرزای کمونیست بنا بر صلاحدید هم مسلکان خود موفق شد که به حضور مهر ظهور شاه شرفیاب شود. به روایت آرداشس آوانسیان که یکی از رهبران پاکبخته و تندرو یا به قول امروزی ها رادیکال حزب توده در آن روزگار محسوب میشد لطف و تفقد شاه در آن ملاقات در حق سلیمان میرزا به حدی بود که وقتی مستخدم برای رهبر حزب توده چای آورد

۱- وزیر دفتر پدر دکتر مصدق بود.

۲- نگاه کنید به خاطرات آرداشس آوانسیان، نشر نگره.

فرزندى. من یکبار همین سخن را در مجلس نقل کردم و گفتم اعلیحضرت باید بگویند من در راه وطن نه مادر می شناسم نه پدر و نه خواهر و نه برادر و نه فرزند. انگار از روز اول تک و تنها خلق شده اند و تا قیام قیامت هم تنها خواهند بود.

علم - آقای دکتر مصدق، این حرفها گفتنش آسان است ولی عمل کردنش کار حضرت فیل است. به علاوه، تنها شاه نباید عقیم باشد بلکه صدراعظم هم باید عقیم باشد به خصوص صدراعظمی که در حکومت مشروطه مسئول است. شاه که به قول شما دست به ترخشک نباید میزد و کارهای نیست و مسئولیتی ندارد و کسی از او مؤاخذه نمیکند. اما صدراعظم است که باید جوابگوی مجلس و مردم باشد و در معرض مؤاخذه و بازخواست است. او به طریق اولی باید عقیم باشد و خوشاوندی و قریابت با زید و عمرو را باید به خاطر مصالح عالی مملکت از یاد ببرد ولی گمان نمیکنم که شما در رعایت حال نزدیکان خودتان بیگدار به آب زده باشید. من خاطریم هست که در کابینه رزم آرا عضویت داشتم و شما هم آن دوره را از یاد نبرده اید...

مصدق (حرفش را قطع میکند) - بله... آمده بود که نقش سردار سپه را بازی کند.

علم - والله اعلم. فعلاً بحث ما چیز دیگری است. در یکی از جلسات مجلس که ما هم حضور داشتیم و در صف وزراء نشسته بودیم یکی از نمایندگان نمیدانم ضمن نطقش به چه مناسبت از مظفر فیروز انتقاد کرد که آن موقع دیگر کارهای نبود. حضر تعالی که آقای دکتر مصدق باشید چنان احساساتتان جریحه دار شد که فرصت ندادید طرف سخنش را تمام کنید. بلافاصله حرف او را قطع کردید و گفتید از مظفر فیروز بد نگوئید که خوشاوند من است. میخواهم به بینم شمائی که در برابر توهین به یک خوشاوند سببی اینطور ناشکیبائی به خرج میدادید چطور متوقع بودید که در حضور شاه مملکت از پدرش بد بگوئید و او دچار هیچ تأثیری نشود.

مصدق - من به پدر شاه هیچ اهانتی نکردم. من فقط به اعلیحضرت گفتم ایشان با کارهایشان دشمنان زیادی در مملکت برای خودشان درست کرده اند. شما خودتان را شریک آن اعمال قلمداد نکنید و حسابتان را از دوره بیست ساله سوا کنید.

علم - اگر شما حسابتان را از حساب سیرزا هدایت الله وزیر دفتر^۱ سوا کردید شاه هم حسابش را از پدرش سوا میکرد.

مصدق - وانگهی، در آن جلسه مجلس صحبت از مظفر فیروز نبود. صحبت از عبدالحسین میرزا فرمانفرما بود که خالو یا دایی من بود. طرفداری منم از او به خاطر خوشاوندی او با من نبود بلکه به خاطر این بود که او در عین اینکه به خاطر مصلحت مملکت با پلیس جنوب و انگلیسها کنار آمد ولی زیر هیچ سندی را امضاء نکرد. و اما راجع به رنجش اعلیحضرت از ما. (خطاب به حضار):

حضار محترم! یکی از چیزهایی که مملکت ما را به انقلاب سوق داد همین سرپوش گذاشتن به روی واقعیات بود. حرف آخر رجال دوران شاهنشاهی، یا بقول آقای ابراهیم خواجه نوری «بازیگران عصر طلائی» که خودش هم یکی از آنها شد، این بود که بنده باید در حضور شاه نه از پدرشان و نه از خودشان کمترین تنقیدی نمیکنم و مقام ایشان را به عرش اعلا میرسانم. کما اینکه بسیاری از رجال مملکت در ظاهر همین



پدرشان چگونه کفشهای پادشاه مشروطه را جفت کردند و او را با تظاهر به احترام و فرمانبرداری تا سرحد بدرقه کردند و بعد از رفتن او مانع از بازگشتش به ایران شدند و مجلس هم او (یعنی احمد شاه قاجار) و تمام خانواده‌اش را از سلطنت خلع کرد. اعلیحضرت همایونی هم یکبار که رفته بود اقدام ملت موجبات بازگشت ایشان را آماده کرد و مراجعت فرمودند... (توجه دارید که اشاره حضرت تعالی در اینجا به کودتای ۲۸ مرداد بوده است.)

بله، تساهل و تسامح سیاسی را ملاحظه فرمودید؟ اینست رفتار حکومت شما در عصر تمدن مشعشعانه با چند نفر آدمی که نه قصد یاغیگری و مبارزه مسلحانه داشتند نه اهل مبارزه زیرزمینی بودند، و رژیم شما با همه ادعای ترقیخواهی و سروهمسری با ممالک مترقی و وابستگی به جهان آزاد ذره‌ای برای افکار عمومی جهان ارزشی قائل نبود، و تعجب می‌کنید اگر بگویم که قریب صد سال قبل از حکومت شما در عصر پادشاهی مثل ناصرالدینشاه که همه متجددین و آدمهای منورالفکر ما هنوز هم دوره او را به عنوان دوره استبداد سیاه و عصر سلطنت خودکامه و مطلقه و مستقله می‌شناسند وقتی که عده‌ای از سرایان دربار معدلت مدار در آستانه سفر پادشاه به اطریش به علت ناراضی از وضعیتان سر به شورش برداشتند و کالسکه ناصرالدینشاه را در موقع عبور با سنگ‌اندازی مورد حمله قرار دادند و آنرا محاصره کردند ناصرالدینشاه دستور داد چند نفر از آنها را مجازات کنند اما بلافاصله در پی این کار نامه‌ای به سفارتخانه‌ها نوشت تا خارجیان را از چند و چون واقعه مطلع کند و در آن نامه متذکر شد که اگر من در مقابل آن سنگ‌اندازی واکنشی نشان ندمادم فردا که از این مملکت سفر می‌کردم هیچکس نمیتوانست امنیت شما و سفارتخانه شما و خانواده شما را از حمله و تعرض محافظت کند چون کسانی که در کوچه‌های پایتخت جرئت کنند به کالسکه من سنگ بیندازند فردا خانه شما را غارت خواهند کرد. ناصرالدینشاه نه مثل آقای علم معتقد بود که اگر دولت ما چند سیاستمدار ملی و وطن‌پرست مثل اللهیار صالح را بی‌مقدمه اعدام کند خارجیان نکشان هم نخواهد گزید و نه مثل جماعتی که بعد از انقلاب ظفرنمون ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سفارتخانه آمریکا را اشغال کردند و کارکنان سفارت را برخلاف همه اصول و موازین موجود به گروگان گرفتند به امنیت و صیانت سفارتخانه‌ها و واکنش جهانیان در مقابل آن بی‌اعتنا بود.

یکی از تماشاگران - پس مرحمت فرموده ما را مس کنید...

تماشاگر دیگر - خلاق هر چه لایق...

(بعد از چند لحظه سکوت)

تماشاگر سوم - من دلم سخت گرفته است از این مهمانخانه مهمان‌کش روزش تاریک...

(در میان بهت حاضران، پرده آهسته آهسته فرود می‌آید.)

شاه شخصاً با دستشان در جای وی قند ریخت و خودشان نیز با قاشق چای‌خوری آنرا به هم زد تا پیرمرد دچار زحمتی نشود. البته آرداشش قضیه را با این بیان محترمانه تعریف نمی‌کند ولی اصل مطلب همین است. غرض اینست که میزان تساهل و تسامح یا بقول فرنگی‌ها تولرانس شاه - لااقل در هفت سال اول سلطنتشان و قبل از واقعه آذربایجان و سوءقصد به ایشان در پانزدهم بهمن - به حدی بود که کسی ظن بد درباره این مقام به خود راه نمیداد، و تازه بعد از آن تاریخ هم من و امثال من آدمهایی نبودیم که برای سرنگونی رژیم مملکت قیام و اقدام کنیم. به همین اعتبار در اظهار وفاداری من و امثال من به شاه نیز روی و ریائی وجود نداشت.

علم - باز جای شکرش باقی است که در شکیبائی اعلیحضرت تردید نمی‌کنید.

مصدق - بله... ولی شاهنامه آخرش خوش است. متأسفانه آن شکیبائی دوام نکرد.

علم - باعثش بعضی از دوستان و پیروان شما بودند که از مدارا و مماشات ایشان سوءاستفاده کردند.

مصدق - بی‌انصافی نکنید.

علم - من بی‌انصافی نمی‌کنم... شما تاریخ را تحریف نکنید.

مصدق - به فرض که من بخواهم تاریخ را تحریف کنم اصل وقایع و شواهد تاریخی از بین نمیرود.

علم - مثلاً چه واقعه‌ای؟

مصدق - مثل این واقعه‌ای که اکنون میخواهم تعریف کنم... راوی آنهم آقای دکتر مهدی آذر است که شرح واقعه را به صورت یک خاطره بیان کرده است.

علم - تعریف بفرماید ما هم گوش بدهیم.

مصدق - نام شما هم هست. جلسه‌ای است که شما هم در آن حضور داشته‌اید. زمانی است که بعد از سقوط دولت اول دکتر امینی شما تشکیل حکومت داده‌اید و بعضی از سران جبهه ملی را به همکاری با دستگاه دعوت کرده‌اید.

علم - این فکر اعلیحضرت بود که همیشه اهل مماشات بودند.

مصدق - اما این فکر... خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

علم - تقصیر از ما نبود.

مصدق - خانه از پای‌بست ویران بود و شما مأمور ابلاغ بودید. وقتی جلسه در منزل شما تشکیل میشود قبل از همه شما برمی‌خیزید و سخنی می‌گوئید که در ظاهر به عنوان خاشیه یا فرع مطلب مطرح میشود ولی در واقع اصل موضوع همانست. نوشته آقای دکتر آذر به این شرح است:

« آقای علم گفتند لازم شده است من دو مطلب را پیش از ورود به موضوع اصلی مذاکره به اطلاع آقایان برسانم. یکی آنکه هرگاه نیمه شبی چند نفر را دستگیر کنند و تا صبح نشده اعدامشان بنمایند چنانچه در ممالک مختلف تا به حال اتفاق افتاده است صبح که شد از هیچکس هیچ صدائی در نخواهد آمد و دنیا هم به هم نخواهد خورد الا آنکه عسوفت و رأفت شاهانه مانع از رضایت دادن ایشان به چنین کاری است. دیگر اینکه اعلیحضرت مشروطه‌ای که شما (یعنی اعضاء جبهه ملی) میخواهید نخواهند داد زیرا ایشان به چشم خود دیده‌اند که

۱- مجله آینده - دوره پانزدهم، سال ۱۳۶۷ - مقاله دکتر مهدی آذر: آنگوشت بیرجندی.

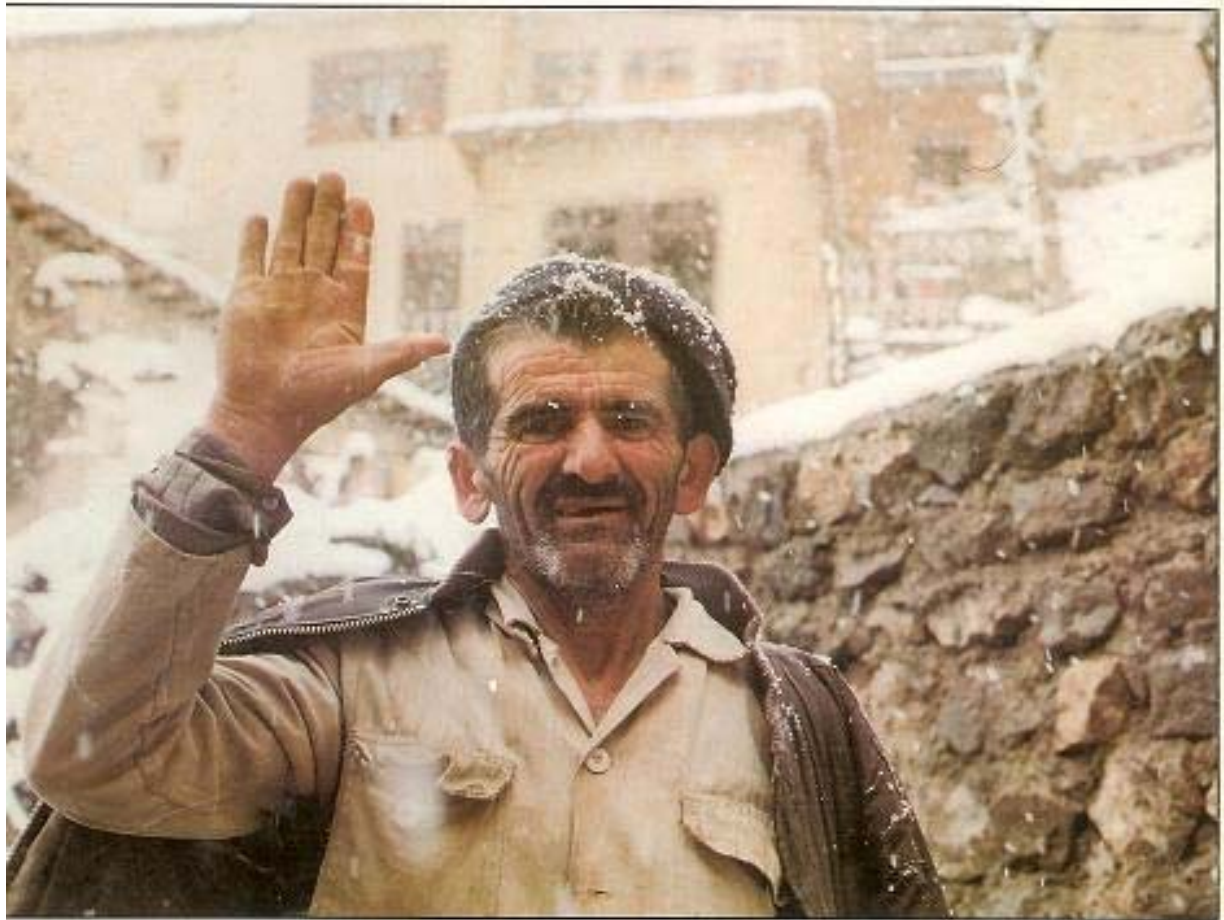
۲- خاطرات سیاسی حسین مکی، ص ۱۲۸.



xalvat.com

نگین

شماره ۱۷ ، بهمن - اسفند ۱۳۸۱ - ۲۰۰۳ میلادی
تک شماره ۳٫۵ دلار



© PHOTOGRAPHY BY NAMD SCHEIJAN; WWW.TASSVEER.COM

از دیار یار . . .

شاه

و

امیر اسدالله علم

در جهان خیال

بالای سرشان نیست. اوقاتشان باز متغیر شد که آن دنیا تملق، این دنیا هم تملق؟ هر چه هندوانه زیر بغلم گذاشتید کافی است. عرض کردم من یکی اهل تملق نبودم. من اگر اهل تملق بودم بستگان نزدیک اعلیحضرت را از خود نمی رنجاندم. خود اعلیحضرت شاهد بودند که وقتی میخواستند خواهر تو امان خودشان را از ظاهر سازی و عوامفریبی منع کنند مرا مأمور میفرمودند که رک و راست با ایشان حرف بزنم. من از کسی ملاحظه نداشتم و خود اعلیحضرت این را میدانستند.

بعد مخصوصاً به خاطرشان آوردم که در یک مورد به من دستور فرمودند برای شاهدخت اشرف پیغام ببرم که شما از یک طرف چندین ده میلیون تومان از ثروتان را وقف بر امور خیریه میکنید، آنوقت برای تعمیر کاخ خودتان از من یعنی از شاه مملکت میخواهید که به دولت بگویم چندین ده میلیون تومان به شما بدهد. چه کسی را میخواهید گول بزنید؟ خدا را یا من را، یا مردم را؟ خدا و من را که نمیتوانید گول بزنید. از مردم هم چیزی پنهان نمی ماند. و این را غلام (یعنی اسدالله علم) در خاطراتش هم نوشته است.

اعلیحضرت گویا از این یادآوری برخلاف تصور من چندان خوششان نیامد، و بلافاصله فرمودند تو هم در این خاطراتت همه اش خواسته ای شجاعتت را به رخ مردم بکشی، و این میانه خودت را قهرمان مبارزه با نفوذ خارجی وانمود کرده ای و بقیه شخصیت ها حتی مرا که خودم و پدرم قربانی دسیسه و توطئه خارجی شدیم طوری معرفی کرده ای که انگار یا آلت فعل و مأمور معذور بوده ایم و یا تماشاچی و هیچکاره.

عرض کردم اولاً بنده غلط کرده ام اگر همچو کاری کرده باشم، ثانیاً کی و کجای خاطراتم ندانسته مرتکب چنین لغزشی شده ام؟

حقیقتاً آفرین بر این حافظه معجزه آسائی که شاهنشاه دارند و من نه در عالم ناسوت و نه در عالم لاهوت هیچ بدیل و عدیلی برای آن ندیده ام. به دلیل اینکه بلافاصله فرمودند خاطره روز شنبه مورخ سی ام

در برزخ - که عالمی بین دنیا و آخرت است، امیر اسدالله علم به دیدار شاه ایران نایل میشود و سپس خاطره خود را از این دیدار لاهوتی بر یادداشت های ناسوتی می افزاید. اینست نوشته او:

صبح در بقعه مخصوص شرفیاب شدم. اولین بار بود که بعد از واقعه زیارتشان میگردم. خواستم از زیارتشان اظهار شغف کنم اما ممانعت فرمودند و شغف مبدل به اسف شد. مرتباً میفرمودند چه شعفی؟ شغف معنی ندارد. مملکت از دستمان رفت. باز هم میگوئی شغف؟ عرض کردم شغف من از دیدار شماست. نمیتوانم اظهار شغف نکنم. تقریباً با تغییر فرمودند بیخود اظهار شغف میکنی. میگویم مملکت از دستمان رفت. این واقعه کوچکی است؟ عرض کردم حق دارید. بالای آسمانی است. بعد از حمله اعراب این دومین بلایی است که بر سر مردم ایران میآید. بعد عرض کردم آن نوبت بر این نوبت شرف داشت. در آن نوبت معروف است که سربازان ایرانی را به زور زنجیر مقید به جنگ و پایداری در برابر عرب کرده بودند اما این بار خود مردم ایران، یعنی مردم کوچه و بازار تهران و مشهد و اهواز و اصفهان و شهرهای دیگر با دست خودشان به قید و بند و زنجیر تسلط حریف تن دادند. اعلیحضرت فرمودند تو دیگر شور ترش نکن. کلمه Exaggerate را به کار بردند. عرض کردم به سر مبارک مبالغه نمیکم. نیازی به شاهدان عینی نیست چون غل و زنجیری به معنای واقعی یا Virtually در کار نبوده است ولی عملاً و واقعاً مثل این بود که مردم با دست خودشان زنجیرشان را حلقه حلقه درست کردند. بعد اضافه کردم گرچه این بار هم گفتند عده ای فلسطینی را در وسط معرفی کرده اند. اعلیحضرت فرمودند این مردمی که من با هلیکوپتر از بالا دیدم فلسطینی ها را در جیششان می گذاشتند. کافی بود مطمئن بشوند که آمریکائیاها دیگر پشت سر رژیم نیستند. آنوقت قبل هم جلودارشان نمیشد. عرض کردم کاملاً صحیح میفرمائید. مصیبت از روزی شروع شد که مردم احساس کردند که سایه ولیعتمشان دیگر

و میخواهند از پشت به نهضت خنجر بزنند. و البته منظورشان از «نهضت» همان نهضت به اصطلاح ملی بود.

اعلیحضرت فرمودند و حالا دیگر همه میدانند که اینهایی که این حرفها را میزدند یا از بالشویکهای سابق و مکب دیده بودند که از حزب کمونیست انشعاب کرده بودند و یا ذهن تربیت شده داشتند و در عین اینکه با کمونیستها مخالف بودند با تاکتیکهای کمونیستی آشنائی داشتند. عرض کردم بله، و خود من از یکی از همین گونه افراد که در سنین پختگی و تعقل از دوستان صمیمی ما شده بود شنیدم که تاکتیک کمونیستها اینستکه تا وقتی کنار گود هستند و دستشان به جانی بند نیست طرفدار سرسخت دمکراسی و حکومت مشروطه هستند کما اینکه در خود روسیه تزاری قبل از انقلاب همینطور بودند و حتی وقتی سرانجام برای سرنگونی تزار دست به انقلاب زدند و بورژواها روی کار آمدند مهمترین شعار بلشویکها طرفداری از آزادی بود که در واقع یک شعار بورژوازی محسوب میشد. دولت بورژوا! اگر یک روزنامه را توقیف میکرد یا اجتماعی را قذغن میکرد با خشم و اعتراض بالشویکی روبرو میشد که فریاد میزدند این همان استبداد تزاری است ولی وقتی استالین روی کار آمد از روش تزار که سهل است از روش اپوان مخوف برای سرکوبی مخالفان استفاده کرد و هیچکس هم نتقش در نیامد.

در اینجا اعلیحضرت فرمودند نکند داری به ما گوشه و کنایه میزنی چون طرفداران ما هم علیه دولت مصدق السلطنه همین جور قشوق به راه می انداختند ولی چاره‌ای نبود. با خنده گفتم بله، بالاخره در سیاست و مملکتداری برای حفظ نظم گاهی اوقات این جور شباهت‌ها به وجود میاید ولی اگر کسی کارهای دولت اعلیحضرت را با تزار نیکلا و ابوان مخوف مقایسه کند خیلی باید بی انصاف و وقیح باشد. ما در دوره اعلیحضرت با وجود اصلاحات و تحولات انقلاب سفید و آزادی زنان و رهائی دهقانان و صاحب سهم شدن کارگران در کارخانه‌ها چون دیگر مخالفی وجود نداشت خودمان حزب مخالف بوجود آوردیم که رئیسش را نخست‌وزیر یا حکم کتبی تعیین میکرد.

اعلیحضرت فرمودند حرف جدی میزنی یا داری مطایبه میکنی؟ عرض کردم در آن موقع و زمانی که در عالم فانی به سر میردیم شاید بعضی مواقع پیش میامد که به آن اوضاع در دلم می‌خندیدم مثل آن روزی که ناصر عامری رهبر حزب مردم با سبیلهای آویزان نزد من آمده بود که از نطقهای من در گرگان که گفته‌ام باید تخصیلات و معالجه برای مردم مجانی باشد شاهنشاه عصبانی شده‌اند. بعد هم کاندیدی را که ما فکر میکردیم خوب است و پیش مردم رأی دارد به عنوان اینکه طرفدار مصدق بوده است ساواک خط زده است. حالا هم که اجازه شرفیابی خواسته‌ام به من نمیدهند چه خاکی به سر بریزم؟ و من در دلم گفتم شما باید در ته چاه به عشق شیطان مار بگریید. کجایش را دیده‌اید؟ و عین این حرف را در خاطراتم نوشته‌ام و اضافه کرده‌ام که: «به اینصورت حکومت دو حزبی محال است و لازم هم نیست. نمیدانم چرا شاهنشاه اصرار میفرمایند». ولی حالا که اوضاع آن روز را با اوضاع

تیر سال ۱۳۵۲ آنجا که از سی‌ام تیر کذائی یاد کرده بودی، از روزی که دکتر مصدق به وسیله قوام السلطنه برای سه چهار روز از کار برکنار شد اما با الم شنگه‌ای که سید ابوالقاسم کاشانی و حزب توده به راه انداخت دوباره با کمال قدرت بر سر کار آمد. در دنباله‌اش هم از خدا خواسته بودم به من مجال بیشتر بدهد تا ضعف نفسی را که اطرافیان شاهنشاه در آن روزها نشان دادند بر ملا کنم و نشان بدهم که رجالی مثل حسین علاه وزیر دربار و سپهبد مرتضی یزدان‌پناه و حشمت‌الدوله دیباچه پفیوزی به خرج دادند تا دوباره کارها را دودستی تقدیم دکتر مصدق کردیم و مقدمات اخراج شاهنشاه توسط مصدق از کشور پیش آمد. من همانجا نوشته‌ام: «مردم خیال میکنند همه این کارها را خارجی کرده است ولی من تصور میکنم اگر انسان اندکی شهامت داشته باشد خارجی که میخواورد که بتواند فضولی بکند. تمام بدبختی‌ها که داشته‌ایم بر اثر پیفوزی و یزدلی خودمان بوده است. خارجی میخواست مرا هم روز پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ از نخست‌وزیری بیندازد، به شاهنشاه عرض کردم توپ و تفنگ و قدرت در دست من است... اول و آخر آنها را پاره میکنم و کردم... نه تنها اول و آخر آنها را پاره میکنم و پاره کردم آخوندها و نفوذ آنها را برای همیشه از میان برداشتم».

شاهنشاه فرمودند عجب از میان برداشتی که فعلاً با سلام و صلوات برگشته‌اند و همان مردمی که من موی خودم را در راه رفاه و سربلندی و سعادت آنها سپید کردم حالا زیر علم آنها جمع شده‌اند و برای عبا و عمامه‌شان قصیده‌سرایی میکنند. عرض کردم در همان خاطرات سال ۴۲ نوشته‌ام خارجی از در دیگر وارد شد و حسنعلی منصور را به شاهنشاه تحمیل کردند یعنی به ولینعمت من قبولانند که او و روشنفکران دوروبرش ایران را گلستان خواهند کرد. اعلیحضرت فرمودند یعنی بنده هیچکاره بوده‌ام و فقط تو دلت برای مملکت سوخته است و عرضه و جریزه داشته‌ای؟

خواستم عرض کنم مگر جز این فکر میفرمودید ولی جلو زبانم را گرفتم فقط عرض کردم: «اشاره‌ام به نخست‌وزیر وقت و اعوان و انصارش بود» و خودشان هم میدانستند که وقتی که در موقع انقلاب اگر من زنده بودم یکبار دیگر دمار از روزگار آخوندها برمیآوردم چون من کسی نبودم که تسلیم هوجبی‌گری بشوم و در مقابل مصدقی‌ها و مؤتلفین عوام فریب آنها جا بزنم.

چون سکوت کرده بودم اعلیحضرت فرمودند دازی با خودت حرف میزنی؟ با خنده گفتم خیر، داشتم فکر میکردم که من از روز اول گریه را دم حجله کشتم و به پیروی از شاهنشاه عظیم‌الشأن بر هر چه مشروطه‌طلب و مشروطه‌خواه بود چار تکبیر زدم کما اینکه شاهنشاه هم در همان دوره‌ای که من نخست‌وزیر بودم به رهبران جبهه ملی توسط خود غلام پیغام دادند که من به آن مشروطه‌ای که شما سنگش را به سینه می‌زنید معتقد نیستم کما اینکه شنیدم بعضی از عناصر وابسته به جبهه ملی هم به مشروطیت اعتقاد نداشتند و یکی از آنها در ماههای آخر حکومت پیشوا ضمن مقاله‌ای در یک مجله به او نصیحت کرده بود که آزادیخواهی و لیبرالیسم قرن نوزدهم در میانه قرن بیستم راهی به دهی نمی‌برد و نباید گوش به وسوسه کسانی داد که در پناه قانون اساسی و مشروطیتی که پرورده سفارت مظلمات سنگر گرفته‌اند



خاطراتش راجع به شناخت اعلیحضرت رضاشاه از مردم مینویسد در اوائل سلطنتشان به من گفتند برو به مستوفی بگو اینقدر مردم مردم نکن. مردمی وجود ندارد.

م.ع.۴

حواشی:

* موضوعاتی که علم در این مطالب خیالی به آنها اشاره میکند نظیر پیغام شاه به یکی از بستگان نزدیکش، یا اظهارات علم درباره واقعه پانزدهم خرداد و شکایات ناصر عامری لیدر حزب مردم... همگی از جلد سوم خاطرات علم نقل شده است.

xalvat.com

۱- اشاره به انقلاب.

امروز در زیر تسلط آخوندها مقایسه میکنم یقین دارم عده زیادی از مردم در دلشان آرزو میکنند که کاش همان لیدر قلابی و حزب قلابی وجود داشت و جماعتی در خیالشان در ته چاه به عشق شیطان مار میگرفتند ولی در عوض دربدر و آواره بودند و چماق تکفیر بالای سرشان نبود.

اعلیحضرت فرمودند از قدیم گفته اند خودکرده را تدبیر نیست. این اوضاعی است که خود مردم قدماً و قلماً خودشان به وجود آوردند و من هرچه فکر میکنم که چه چیز مسبب و محرک این به اصطلاح خیزش شد سر در نمایورم.

عرض کردم مسبب و محرکش فضای باز سیاسی بود. این مردم چه نیازی به فضای باز سیاسی داشتند؟ قصد جسارت ندارم ولی این مردم را پدر بزرگوار شما بهتر از هر کس شناخته بودند. مسیوق هستید که مستوفی الممالک خیلی به مردم اعتقاد داشت و در حرفهایش همیشه به حرف مردم و عقیده مردم استناد میکرد. مخبرالسلطنه هدایت در

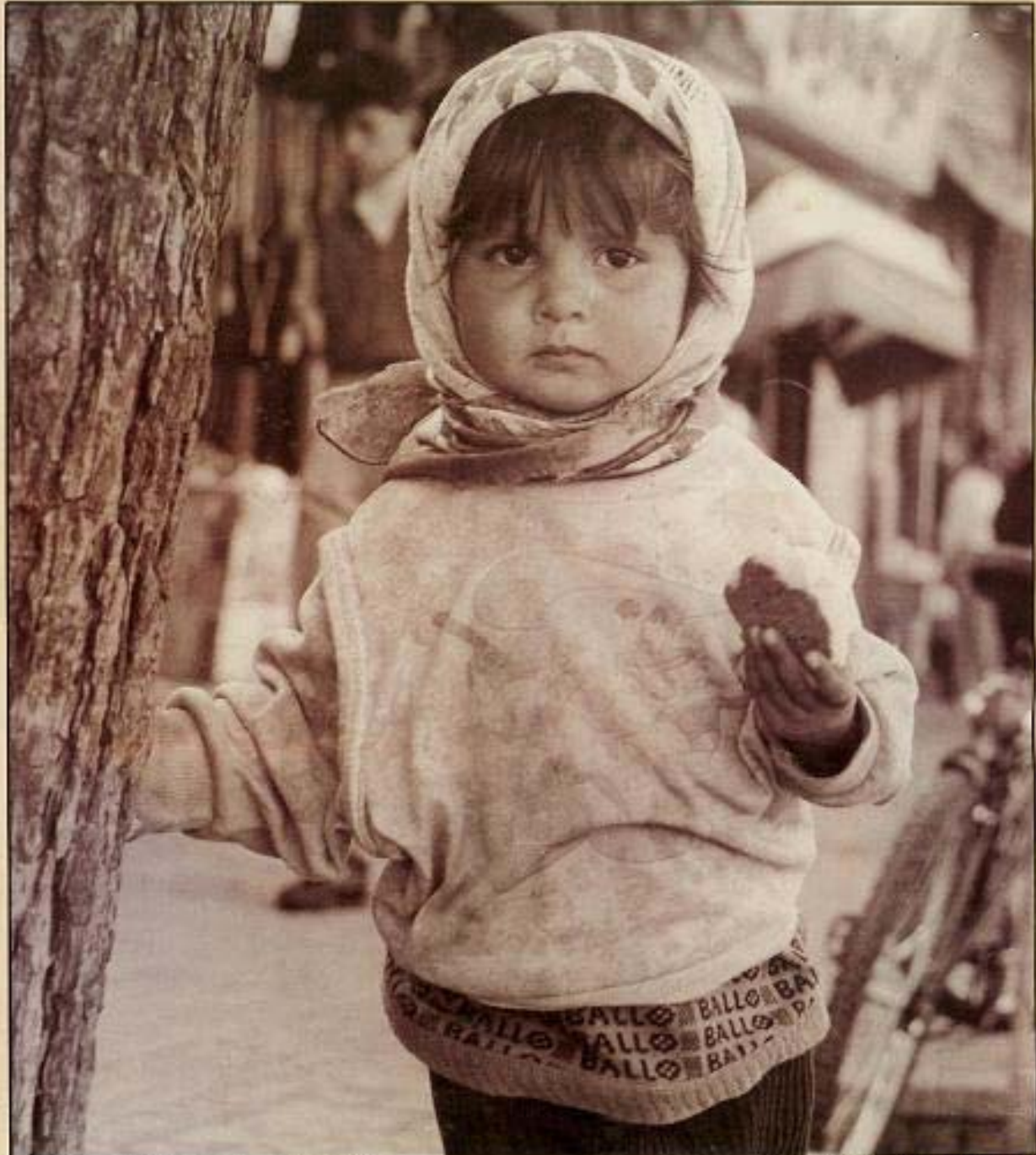


xalvat.com

Negin
ISSUE 18 2004

شماره ۱۸
۱۴۸۲ خورشیدی - ۲۰۰۴ میلادی
تک شماره ۳/۵ دلار

نگین



© Photography by Navid Sehelian 310.753.9622

دختر ایرانی . عکس از نوید سهیلیان

گفتگوی شاه و امیر اسدالله علم در عالمی دیگر

نویسنده در خواب می بیند که به عالم ارواح سفر کرده است. در آنجا متوجه می شود که خاطرات جدیدی از امیر اسدالله علم منتشر شده است که با خاطرات زمان زندگی او تفاوت دارد. علم در این کتاب شرح میدهد که در عالم بوزخ - که حد فاصل میان دنیا و آخرت است به ملاقات شاه سابق نایل شده و با او در باره رویدادهای پس از انقلاب و مسائل امروز ایران و جهان گفتگو کرده است. وقایعی که ضمن این گفتگو مورد بحث قرار میگیرد نظیر ماجرای سفر کارتر به ایران در حدود یکسال قبل از انقلاب و سخنان کارتر و شاه بر سر میز شام و موضوع حساسیت رضا شاه به کاربرد کلمات بیگانه و سایر مطالب همه واقعی و برگرفته از منابع و مآخذ تاریخی است.

... امروز وقتی حضور اعلیحضرت شرفیاب شدم اولین فرمایششان باعث تعجب من شد. یعنی من متوقع و منتظر همه چیز بودم جز اینکه اعلیحضرت از وجود افرادی بنام «طرفداران رژیم سابق» در شرائط فعلی اظهار تعجب کنند. البته کلام مبارک با این مقدمه شروع شد که: شنیده‌ام عده‌ای اخیراً در داخل و خارج مملکت جسته و گریخته از من و سلطنت من طرفداری می‌کنند و این به نظر من خیلی عجیب است. بلافاصله گفتم قربان، به قول مولوی: آفتاب آمد دلیل آفتاب. این هیچ تعجب ندارد. حقیقت هیچ وقت مخفی نمی‌ماند. اعلیحضرت فرمودند می فهمم، حرف تو از یک نظر درست است. حقیقت هیچ وقت مخفی نمی‌ماند ولی ظهور حقیقت هم باید به موقع و در زمانی صورت بگیرد که فایده‌ای از آن عاید شود و حق به‌حقدار برسد و گر نه اگر قرار باشد که ظهور حقیقت خیلی دیر صورت بگیرد و اصل مطلب منتفی شده باشد چه طرفی از حقیقت می‌شود پست؟ نوشدارو بعد از مرگ سهراب چه فایده‌ای دارد؟ عرض کردم واقعاً در برابر فرمایشات حکیمانه اعلیحضرت من نباید کمترین اظهار وجودی کنم ولی من سررشته‌ی مطلب را گم کردم یعنی به قول سعدی بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت. صحبت از این بود که عده‌ای در داخل و خارج از رژیم اعلیحضرت به خیر و خوبی یاد می‌کنند و این باعث تعجب

وجود مبارک شد. البته من جسارت نمی‌کنم فقط می‌پرسم چرا باعث تعجب شد؟ فرمودند تو اسم مولوی را بردی و من مطلبی یادم آمد. معلمی داشتیم که به قصر می‌آمد و ادبیات فارسی به ما درس میداد. خاطر من هست یک وقت قصه‌ای از مثنوی معنوی برای ما تعریف کرد و من مولوی را که مثنوی از اوست از همان موقع شناختم. می‌گفت کاروانی یا قافله‌ای به طرف شهری میرفت و اهل قافله یک کسی را از میان خودشان مأمور کرده بودند که شبها از کاروان حفاظت کند و اگر کسی خواست به مال کسی دست درازی کند یا دهلی که به او سپرده بودند همه را از خواب بیدار کند. اتفاقاً شب رسید و همه خوابشان گرفت جز آن آقای نگهبان که به ظاهر بیدار ماند و با دهلش به مراقبت نشست. وسط های شب دید عده‌ای مهمان ناخوانده که به صورتشان نقاب زده بودند از راه رسیدند و اول به او گفتند اگر حجم بخوری و بخواهی سر و صدا راه بیندازی فردا صبح طلوع آفتاب را نخواهی دید. او هم دهلش را کنار گذاشت و با طمانینه مشغول تماشا شد و دید که حضرات بی سر و صدا همه اموال اهل قافله را جمع کردند و بعد به همان سبک و سیاقی که آمده بودند راهشان را در پیش گرفتند و رفتند. صبح که شد پاسدار قافله ناگهان از جا بلند شد و با کمال جدیت به دهل زدن و بقول امروزی‌ها اعلام خطر کردن پرداخت. اهل قافله یکی یکی از خواب بیدار شدند و بزودی متوجه شدند که دار و ندار آنها را یک عده مهمان ناخوانده به غارت برده‌اند و جا تر است و بچه نیست. از پاسدار قافله پرسیدند خوب، آقای محترم، تو چرا در همان موقعی که امسال ما را به غارت می‌بردند ما را از خواب بیدار نکردی و سر و صدا راه نینداختی و جسراً الان که اثری از آثارشان نیست به دهل زدن پرداخته‌ای؟ گفتم آن موقع یک عده با چماق در اینجا حضور داشتند و من از جانم می‌ترسیدم اما حالا که اثری از حضور آنها نیست ترسی هم که از حضور آنها ناشی میشد منتفی شده و بنا بر این من می‌توانم هر قدر که دلم بخواهد دهل بزنم و هیاهو کنم. من از این مناسب گوئی و مناسب خوانی اعلیحضرت واقعاً محظوظ شدم و فی‌الواقع به قول ناصرالدین‌شاه یا مظفرالدین‌شاه «خودشان هم خوششان آمد» و باقی مطلب هم به توضیح نیازی نداشت اما اعلیحضرت به قول معروف دفع مقدر کردند یعنی ایرادی را که ممکن بود دیگران به استدلال ایشان بگیرند پیشاپیش جواب دادند و فرمودند من خودم خوب میدانم که در داخل



علم می گوید اعلیحضرت بی آنکه متوجه عوالم درونی من شوند دنباله بحث اصلی را گرفتند و فرمودند: به هر حال در شرائط عادی که شاه با کمال قدرت بر تخت سلطنت نشسته و سفراء کبار و وزرای مختار از صغیر و کبیر در برابرش سر تعظیم فرود میآورند اگر افرادی به طرفداری از شاه سخنی گفتند و یا ابراز احساسات کردند هنری نیست. هنر اینست که در شرائط حساس و خطیر و علی رغم طوفانی شدن فضای سیاسی لاقط در خارج مملکت ادعای خودت را به ثبوت برسانی.

علم می گوید اشاره شاه به «طوفان سیاسی» بار دیگر مرا به یاد آخرین سال سلطنت رهبرم انداخت. آن موقع این خوشوقتی را داشتم که در میان زندگان نبودم و به عالم ارواح آمده بودم. به تفصیل وقایع آخرین سال سلطنت ولینعمتم را در کتابهای مختلف و از جمله در کتاب ویلیام شوکراس خواندم. او در این کتاب از جمله به سفر اعلیحضرت و شهبانو به واشنگتن و سفر جیمی کارتر و همسرش به تهران در شب اول ژانویه اشاره می کند. کارتر به یک سفر دور دنیای تب آلود دست زده بود و خودش بعداً تعریف کرد که قبل از این سفر از همسرش روزالین پرسیده بود که مایل است شب سال نو را با چه کسانی بگذراند و او پاسخ داده است: «بیش از هرکس با شاه و شهبانو فرح»!

دنیای سیاست دنیای دروغ و تزویر است و شاید هیچ شاهدهی صادق تر از عبارت بالا در اثبات این معنا نمی توان یافت، و این در صورتی است که فرض را بر این بگذاریم که همه زن و شوهر های عالم وجود یگانه ای هستند و هرچه زن بگوید عین عقیده شوهر است اما معلوم نیست کارتر هم مثل همسرش در شب اول ژانویه حضور در تهران را بر همه نقاط عالم ترجیح میداده است بخصوص که او قبل از طرح این مطلب و نقل عقیده همسرش در سر میز شام سخن دیگری هم می گوید و آن اینکه سه بیت شعر از سعدی نقل می کند. مترجم کتاب مطلب را اینطور نقل کرده است: «شاه نطق مؤدبانه ای ایراد کرد اما اوج این ضیافت سخنرانی کارتر بود. رئیس جمهوری (آمریکا) با قدرت بیانی که از نگرانی او در باره مراعات حقوق بشر در ایران ناشی میشد چند بیت شعر از سعدی شاعر محبوب ایران خواند:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار همه عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی
خواندن این شعر در حضور اعلیحضرت موجب تشویق بسیاری از مخالفان ایرانی شاه گردید که آنرا پشتیبانی رئیس جمهور از مبارزه خودشان علیه شاه تفسیر کردند. (یعنی معتقد شدند که کارتر در واقع خطاب به شاه گفت تو کز محنت دیگران بیغمی) اما کارتر بلافاصله بعد از این مطلب با ستایش از اعلیحضرت و نقل عقیده همسرش در باره ترجیح تهران به سایر شهرهای جهان عملاً از مسیر انتقاد و مخالفت خارج می شود. سپس در آخر سخنرانی خود عبارتی می گوید که به قول شوکراس می بایست همیشه در خاطرش بماند زیرا تنها چند هفته پس از آن بود که آشوبها و

مملکت و در موقع آن غوغائی که به اسم انقلاب به راه افتاد واقماً اگر کسی میخواست از من طرفداری کند سرش به باد سیرت و توقع فداکاری و جانبازی در این شرائط از مردم داشتن قدری بی انصافی است اما در خارج مملکت که مخاطرات و محذورات به شدت و حدت داخل نبود. تعجب من این بود که در خارج مملکت هم کسی جرئت نکرد صدایش را به طرفداری از ما یلند کند، سهل است، حتی حضور طرفدارهای خیلی شناخته شده شاه مملکت در کشور های مجاور احساس ناامنی و نگرانی ایجاد می کرد و این را این اواخر از کسی شنیدم که گویا شعبان جعفری معروف هم در موقع انقلاب از ایران خارج می شود و به اسرائیل می رود. در آنجا در مجلسی یکی از خانم ها با دیدن او اظهار نگرانی می کند که خودمان کم در دسر داریم حالا معلوم نیست آقای شعبان خان در اینجا چه کار می کند (۱) خوب، جایی که حضور شعبان جعفری برای بعضی ایرانی ها و غیر ایرانی ها احساس ناامنی ایجاد می کرد وضع روحی آنها در برابر آدم های وابسته به دربار و مقامات امنیتی و بستگان من و خود من معلوم است.

بعد اعلیحضرت فرمودند من دو مرتبه شاهد این بحران روحی در بدترین شکلش در کشورمان بودم. در چنین حالتی انگار جامعه میخواست هرچه را ساخته نابود کند و دست آخر خودش را هم از بین ببرد. آن دو مرتبه یکی در سوم شهریور ۱۳۲۰ بود که مملکت ما را روس و انگلیس اشغال کردند و پدرم را به تبعید فرستادند. بار دوم هم در همین سال ۵۷ بود که مردم ایران به قول معروف «راحتی زیر دلشان را زده» و انقلاب کردند. شما سراغ داری که مردم مملکتی به خاطر نداشتن پلاژ انقلاب کنند؟ یا به خاطر گرانی پسته و آجیل و زولبیا بامیه؟ و حال آنکه ناراحتی مردم متمکن و مستغنی که خیلی از آنها در صفوف مقدم انقلاب بودند مسائلی از این قبیل بود.

و من که علم هستم اضافه کردم: بخاطر همین ناسپاسی هنوز هم که هنوز است تقاص پس میدهند. این ملت سزاوار زور شنیدن است و سزاوار همین حکومتی که اکنون متجاوز از بیست و پنج سال یعنی یکربع قرن است که دمار از روزگار آنها در میآورد. بعد نزدیک بود حرفی از دهانم بیپرد ولی خیلی زود از این تخلف جلوگیری کردم. میخواستم بگویم این ملت هنوز تقاص احمد شاه را پس میدهد. او که آشکارا میدید سلطنت قاجاریه بزودی با نقض قانون اساسی به خاندان پهلوی منتقل می شود و کسی هم به فریاد اعتراض او و طرفدارانش توجهی نمی کند به رحیم زاده صفوی - یک روز نامه نویس عصر قاجار - گفته بود ملت که راضی به زور گفتن شود به همان طریق هم راضی به زور شنیدن می شود و «من به تو قول میدهم هرگز این ملت به حقوق خود دست نخواهد یافت و همان کسی که امروز به ملت می گوید قانون اساسی را نقض کن و زیر پا بینداز، فردا به فرق ملت کوفته می گوید غلام من باش و طبق میل و فرمان من رفتار کن.» (۲)



این شاگرد جوان در کار است که هر یک سعی می نمایند آن زن جوان خوشگل را در اختیار خود نگهدارند. حالا ببینید چه می کند. روز اولی که دختره را خانم رئیس می آورد نگاه می دارد مرتباً به او پول می دهند و از او سند می گیرند و اینقدر به او قرض می دهند که او را اسیر خود مینمایند که مبادا خانم رئیس دیگری او را بقاءد. حالا به این میلیسوی آمریکائی بگویند که ما نمی خواهیم ایران شاگرد پابند خانه آمریکا شود. ما میخواهیم آزاد باشیم خیر خیر. این طرح فعلاً اجرا نشود بهتر است تا ما ایستن خارجی برای گرفتن شویم. همانطور که عرض کردم ناقل این داستان آقای عمیدی نوری است و من نمیدانم وقتی او بعد از کودتای ۲۸ مرداد معاون تیمسار فضل الله زاهدی شد این داستان را هنوز به یادداشت یا نه. البته من این نکته را به اعلیحضرت عرض نکردم. مسلماً هیچ کس نمیتواند در این عالم دعوی بیگناهی کند، و بهر حال اینطور وقت ها من به یاد شعر حافظ میفتم که می گوید:

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زبید دعوی بیگناهی

۱- شعبان برای خانم هما سرشار ماجرای مورد بحث را اینطور تعریف می کند که در اسرائیل در یک رستوران حاضر می شود و یک گوشه ای می نشیند. گویا خانمی شروع به سخنرانی می کند و در ضمن سخنرانی می گوید «در این موقعیت که مملکت ما شلوغ است من نمیدانم شعبان جعفری اینجا چه می کند.» شعبان واکنش خود را اینطور توصیف می کند که: «ما رو میگی؟ به جون شما مثل اینکه این رستوران، این سالون و سالونو کوبیدن تو کلمه. تا صبح خوابم نبرد صبح بلند شدم طیاره سوار شدم اوندم تهران و دیدم بله... شاه هم فردا صبحش میخواد بره...» کتاب شعبان جعفری (ص ۳۴۴)

xalvat.com

ناآرامی ها در سراسر کشور آغاز گردید و در عرض دوازده ماه به سقوط شاه انجامید. او خطاب به ارباب من (یعنی علم) گفت: «ایران مرهون شایستگی شاه در رهبری امور کشور است زیرا او توانسته است ایران را به صورت جزیره ثبات در یکی از پُرسناشوبترین نقاط دنیا در آورد این تجلیلی است از شما اعلیحضرت و رهبری شما و احترام و ستایش و عشقی که ملتتان به شما دارد...»

نویسنده کتاب در دنبال سخن کارتر می نویسد: «عده ای از مقامات آمریکائی که در این ضیافت شرکت داشتند از شنیدن این سخن مبهور شدند. اشرف پهلوی بعدها نوشت: «وقتی کارتر نطق می کرد من به چهره رنگ پریده او می نگریستم. لبخند او را مصنوعی و چشمانش را بیخ کرده یافتم. امیدوار بودم بتوانم به او اعتماد داشته باشم.» (در جریان سال بعد به این نتیجه رسید که نمیتواند) شاه طبعاً خوشحال شد و حاضرین را به کف زدن تشویق کرد و خودش لبخند تابناکی به کارتر زد. هیچگاه یکی از رؤسای جمهور آمریکا حتی بزرگترین دوستش ریچارد نیکسون با چنین عبارات اغراق آمیزی او را ستایش نکرده بود.»

و باز من که امیراسدالله علم هستم وقتی به ریاکاری ها و دورویی های عالم سیاست می نگرم و عبارات شسته رفته ای را که ذره ای حقیقت در آنها وجود ندارد به یاد می آورم متوجه می شوم بعضی از صراحت ها و فاشگویی ها اگر چه ممکن است در مواضعی خلاف ادب جلوه کند ولی باز از این نظر که حقیقتی را بیان می کند بر عبارات مظنن و فصیح و بلیغ و سرشار از ادب و متانت ترجیح دارد. یکی از مصادیق این نوع فاشگویی را اخیراً در ضمن نقل بعضی از وقایع صد سال اخیر ایران در کتابی از عمیدی نوری خواندم. نویسنده نوشته بود محمد علی مجد فطن السلطنه از قول مستوفی الممالک برایم نقل نمود که وقتی کابینه اش تشکیل شد دکتر میلیسپو هنوز رئیس کل مالیه ایران و مستشار اقتصادی کشور بود. نمیدانم چه طرح عمرانی بود که نزد دکتر میلیسپو رفت او هم اجرایش را تصویب نمود ولی اظهار نظر کرد که چون خزانه کشور فعلاً استعداد پرداخت تمام هزینه آنرا ندارد باید پانصد هزار دلار هم از خارج وام گرفت. قرار شد من جریان را به عرض رضا شاه برسانم. من وقتی در موقع شرفیابی موضوع را گزارش دادم قیافه اش آرام بود ولی همچو که گوش او به کلمه قرض آشنا شد یکمرتبه قیافه اش تغییر نموده با وجود اینکه به من احترام می گذاشت گفت: آقا هیچ شهر نو رفته اند؟ من سرم را پائین انداختم و سکوت کردم. با لبخندی گفت البته آقا در عمر خود قطعاً رفته اند ولی من در جوانی رفته ام و تشکیلات آنجا را دیده ام. در شهر نو خانه هائی هست که خانم رئیس ها آنجاها را اداره می کنند و آنها سعی می کنند که دخترها و زن های جوان خوشگل را پابند خود نمایند که جوانهای عیاش و پولدار به عشق آن زن جوان بیشتر به خانه آنها آمده و از آن جوانها خوب پول در آورند و به همین جهت رقابت زیادی بین خانم رئیس ها بر سر



xalvat.com

Negin
ISSUE 21 2004

شماره ۲۱
۱۳۸۳ خورشیدی - ۲۰۰۴ میلادی
تک شماره ۳/۵ دلار

نگین



بربادرفته

**GONE
WITH THE
WIND**

در عالم پندار به برزخ یا حد فاصل دنیا و آخرت می رویم. در آنجا می بینیم که امیر اسدالله علم وزیر دربار رژیم پادشاهی همچنان یادداشتها یا خاطرات سیاسی خود را - با توجه به حوادث سابق و لاحق - گاه جسورانه و گاه محافظه کارانه دنبال می کند. و اینست بخشی دیگر از این یادداشت ها.

خاطرات برزخی (و نه دوزخی) امیر اسدالله علم



امیر اسدالله علم

هوش و حواس غلام در این روزها مثل بسیاری دیگر از ساکنان عالم ناسوت متوجه حوادث و بلکه فجایع و سوانح کشور عراق است. در مثل مناقشه نیست - و این مثلی را که در اینجا ذکر می کنم به حضور اعلیحضرت هم عرض کردم - یکی از عراق آمده بود. پرسیدند آنجا چه می کردی؟ گفت عَزَق! چاکر هم وقتی صحنه های مربوط به قهر و قتل و غارت و آدم سوزی در شهر فلوجه را دیدم واقعاً عرقم در آمد. یعنی وحشت کردم. اما این وحشت بعد از چند لحظه ای تحت الشعاع حیرت ناشی از تفسیر اخبار قرار گرفت. نوشته بودند کسانی که مرتکب این کشت و کشتار فجیع شدند به عقیده عده ای از مفسران و ناظران آمریکائی قطعاً از طرفداران صدام حسین هستند چون ساکنان فلوجه و مناطق اطراف آن همیشه از دست پروردگان و برکشیدگان او بوده اند و در زمان سلطه و سیطره او بر عراق از داد و دهش و عطایا و هدایای وی به نحو اکمل بهره مند شده اند. قبل از اینکه به نتیجه گیری از این تفسیر کوتاه پردازم در اینجا باید به نکته ای اشاره کنم که ذکر آن به قول امروزیها «در این برهه از زمان» خالی از ضرورت نیست. و آن اینکه من در سالهای آخر حیاتم لااقل یک بار با صدام حسین هم صحبت شده ام. شاید درست تر اینست که بگویم او را در ضیافت شامی که با حضور اعلیحضرت و مقامات ارشد هر دو دولت ایران و عراق در تهران و در کاخ نیاوران برپا شده بود ملاقات کردم. جریان این دیدار را هم در یاد داشت های آن زمان نوشته ام. این زمانی بود که طبق تفاهمی که پس از توافق الجزیره بین دو کشور شد ابتدا هویدا به دعوت صدام حسین از ۶ تا ۹ فروردین ۱۳۵۴ از عراق دیدن کرد و سپس صدام به نوبه خود به ایران آمد. من در خاطراتم نوشته ام که: «صدام حسین که در عکس هایش خیلی چاق و بدترکیب و بدخلق به نظر میرسد درست برعکس تصاویر خودش مردی بلند قامت و نازک اندام و ورزیده و جوان و با هوش و خوش فیزیونومی

است. با هیچ زبانی غیر از عربی تکلم نمی کند ولی با شاهنشاه به هر صورت مذاکره خصوصی دو ساعته داشت البته با مترجم ایرانی نه عراقی... مذاکرات مفصلی در باره همکاری طرفین شد. از زیارت گرفته تا تجارت و هوایمائی و بحر پیمائی و زراعت و غیره و غیره. در تمام این مذاکرات من صدام را مرد وارد و با حُسن نیتی یافتم.»^(۱) از نسلی که این نوشته ها را میخوانند پوزش می طلبم که خاطراتم شکل مغشوشی پیدا کرده و بدون اینکه خودم خواسته



قوام السلطنه هم دستانم خورد

میدادند که به سمت مرکز سرازیر بشوند و بیایند به طرف تهران، وقتی تا نزدیکی های کرج رسیدند نگرانی مردم و دولت ایران بیشتر شد و بالاخره چون میخواستند که رضا شاه هرچه زودتر ایران را ترک کند این نظرشان تأمین شد یعنی اعلیحضرت رضا شاه ذکاءالملک فروغی را خواستند و او را مأمور تشکیل کابینه کردند و استعفا نامه خودشان از سلطنت را به ایشان دادند و به نفع ولیعهد از کار کناره گرفتند و بعد به اصفهان رفتند و دست آخر هم از ایران خارج شدند. خوب خاطر من هست که محترم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس وقت به شدت از این جریان ناراحت و متأثر شد و مرتباً به من و چند تن دیگر از نمایندگان مجلس می گفت نباید زیر بار اولتیماتوم خارجی ها رفت، باید فکری کرد و از رفتن اعلیحضرت از تهران جلوگیری کرد. حتی چند نفری پیشنهاد کردند که اگر مردم شهرها در میدانها جمع بشوند و احساسات موافق خود را نسبت به شاه نشان دهند مسلماً بیگانگان در اجرای مقاصد خود تجدید نظر خواهند کرد^(۲) اما افسوس که اکثریت نمایندگان در آن وانفسا نسبت به سرنوشت مملکت بی تفاوت ماندند و هیچ حرف و حرکتی که حاکی از علاقه و اعتقاد آنها به شخص پادشاه باشد از آنها مشهود نشد و حال آنکه همه میدانستند که تمام نمایندگان از صدر تا ذیل برگزیده شخص شاه هستند ولی چه باید کرد که در اینطور وقتها عده ای از مردم طرفدار قدرت مسلط می شوند و علناً معتقد می شوند که نان را باید به نرخ روز خورد. حتی یکی از نمایندگان پا را از این هم فراتر گذاشت و وقتی نخست وزیر مملکت ضمن گزارشی به حضور

باشم خاطرات اندر خاطرات شده است. به هر حال اصل مطلب این نبود. اصل مطلب به تفسیر بعضی از مفسران و ناظران در باره فجایع شهر فلوجه مربوط میشد که نوشته بودند کسانی که مرتکب آن جنایات شده بودند از طرفداران صدام بوده اند و دلیلی هم که ارائه کرده بودند این بود که آنها در شهر فلوجه و مناطق اطراف آن زندگی می کردند و همه میدانند که ساکنان فلوجه و توابع از دیر باز سنی مذهب و طرفدار صدام بوده اند.

و من که امیر اسدالله علم هستم وقتی این اظهار نظر را میخوانم در شک بین دو و سه گیر می کنم و پیش خودم می گویم اگر این استدلال صحیح باشد که اعوان و انصار و مریدان و چاکران یک دولت قدر قدرت بعد از سقوط و سرنگونی آن دولت سر به شورش و عصیان بر میدارند و خشم و نارضایتی خود را از وضع موجود به نحوی از انحاء ابراز می کنند پس چرا در ایران چنین وضعی بعد از سقوط رژیم پادشاهی پیش نیامد و چه شد که صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست.

بعد یادم آمد که آن مردمی که در بهمن ماه ۱۳۵۷ آنطور در حق ولینعمت من ناسپاسی کردند هرچه باشد از نسل همان مردمی هستند که در شهریور ۱۳۲۰ با رضا شاه کبیر هم همین معامله را کردند. آدمهایی که امروز هفتاد یا هشتاد سال از عمرشان میگذرد در موقع تبعید رضا شاه به آفریقای جنوبی حداکثر بیست ساله بودند. انگار همین پرویز بود. رادیو بی بی سی به مردم ایران درس دموکراسی میداد و کار به جایی رسیده بود که روسهای بلشویک هم طرفدار دموکراسی و حکومت پارلمانی شده بودند. اما توده مردم عامی که نه از بلشویسم و نه از دموکراسی چیزی نمی فهمیدند از دل و جان طرفدار آلمان و آدلف هیتلر شده بودند. شایع بود که قوای آلمان به حوالی چاه های قفقاز رسیده اند و همین روزهاست که به طرف تبریز سرازیر شوند اما شور و شعله جنگ و جدل تمام عالم را فرا گرفت و از ایران هیچ طنطنه ای برنخواست. مملکت جولانگه سربازان روس و انگلیس شده بود و حیات و هستی ایرانیان در معرض تاراج و تجاوز بود ولی بسیاری از مردم شکرگزار بودند که بزودی مملکت از چنگ دیو مهیب خودسری خلاص می شود. بزودی زبانهای فرو بسته باز و قلم ها آزاد می گردد. اینها کسانی بودند که به عقیده چاکر احساسشان بر عقلشان غلبه کرده بود و به همین دلیل افراد دماغوگ یا عوام فریب از آنها نهایت سوء استفاده را بعمل آوردند. اما در مقابل آنها کسانی هم وجود داشتند که مهار عقل را به دست احساس ندادند و دست و پایشان را گم نکردند و اگر چیزی مملکت باستانی ما را از سقوط و اضمحلال قطعی نجات داده همین هشیاری و محافظه کاری و مآل اندیشی اهل اعتدال بوده است. یکی از شاخص ترین افراد این گروه که در عین اشتغال به روزنامه نگاری در مجلس سیزدهم نیز عضویت داشته خاطره خود را از آن روزها چنین بیان کرده است. «وقتی قوای روس و انگلیس در سوم شهریور ۱۳۲۰ ناجوانمردانه به ایران حمله کردند انگلیسی ها مرتباً روسها را کیش



عبدالرحمن فرامرزی
گفت: ترا دار خواهند زد

همیشه مورد توجه عموم مردم بوده و تمام حکومت های دنیا و تمام اشکال دولتها برای این تشکیل شده که حق مردم ترضیع نشود ولی در این بیست سال طوری حق مالکیت ترضیع شده که حدی بر آن متصور نیست. درست است که شاه مستعفی اموال منقول خود را به اعلیحضرت فعلی منتقل کرده و ایشان املاک را تحت اختیار دولت گذاشته اند که دولت حقوق ترضیع شده مردم را جبران کند. ولی دولت به درجه ای در این قضیه شل حرف زد که مردم را قانع نکرد... تعجب در این است که از بین بردن حق مالکیت و تزلزلی که در اصل مالکیت پیدا شده به دوائر دولت هم رسیده... وزارت فرهنگ یعنی وزارت معارف یعنی وزارتخانه ای که تربیت و فکر عمومی مملکت را باید اداره کند امر کرده است که شهرداری ها ملک مردم را بگیرند و ملکی را که متری هفتاد تومان قیمت دارد متری هفت تومان بخرند. این معنی دارد؟ جوابی که در این قسمت از وزارت فرهنگ داده شد این بود که بوجه ما ضعیف است و نمی توانیم متری شصت تومان بدهیم. به جهنم که نمیتوانید. چه علت دارد مال مردم را بگیرید؟ شرافت یک مملکتی در این است که دولتش، وزیرش نتواند یک وجب ملک کسی را بدون رضایت او بگیرد. (نمایندگان - صحیح است) اگر دولت زور داشته باشد ملک مردم را به زور ضبط کند که این چیز مهمی نیست. در این صورت یک وزارتخانه با دزد سرگردانه چه فرق دارد؟ دزد سرگردانه هم همینطور است.

... مسئله دیگر مسئله آزادی فکر است، آزادی نطق است. من

نمایندگان گفت که اعلیحضرت رضا شاه استعفا داده اند آن نماینده گفت الخیر فی ماوقع. چنین عبارتی در تاریخ ایران مسبوق به سابقه بود و آن هم به زمانی مربوط می شد که نادر قلی یا نادر قلی و نادر شاه بعدی - در دشت مغان از طرف قاطبه مردم به پادشاهی ایران برگزیده شد و بعد هم قرار شد که بنا به رسم آن زمان شعری یا عبارتی را به عنوان «ماده تاریخ» یا زمان وقوع این رویداد تاریخی در همان جلسه پیشنهاد کنند که بعدها در تاریخ ثبت شود. موافقین نادر گفتند «الخیر فی ماوقع» که اگر به حروف ابجد کلمات آنرا با هم جمع می کردند ۱۱۴۸ هجری قمری میشد اما مخالفین نادر گفتند «لاخیر فی ماوقع» (۳) که آنرا اگر به همان ترتیب جمع می کردند باز ۱۱۴۸ میشد و تاریخ واقعه تفاوتی نمی کرد. اما در مورد استعفا رضا شاه هیچ کس نگفت «لاخیر فی ماوقع» و از آن بدتر موقعی بود که یکی دیگر از نمایندگان یعنی علی دشتی که در ابتدای ظهور رضا شاه و زمانی که او هنوز رضا خان نامیده میشد از طرفداران سر سخت او بود بعد از اعلام استعفای او پشت تریبون رفت و نطق پر سر و صدائی ایراد کرد که به قول ابراهیم خواجه نوری «چرت نمایندگان را پاره کرد». (بعد از چند لحظه مکث)... قسمتی از این نطق را به نقل از گزارش مذاکرات مجلس شورا مورخ سه شنبه اول مهر ۱۳۲۰ شمسی در اینجا می آورم. بخوانید و عبرت بگیرید.

دشتی چنین می گوید - از قراری که دیروز شنیدم گویا اعلیحضرت شاه مستعفی میروند و گذرنامه ایشان هم امضاء شده است. روز اولی که استعفانامه ایشان را آقای فروغی به مجلس آوردند هم در جلسه خصوصی و هم در جلسه علنی به ایشان تذکر دادم و آن روز هم که یک عده از آقایان نمایندگان خدمت آقای رئیس مجلس شرفیاب شدند ایشان را مأمور کردند که با شاه صحبت کنند و راجع به گذشته مذاکراتی به عمل بیاورند. بعد قرار شد یک کمیسیونی از مجلس معین شود. بنده فقط این سؤال را از دولت می کنم که آیا این کمیسیونی که از مجلس تعیین شده است و یک عده از اعضاء دولت هم همراه آنها خواهند بود اگر ده روز بعد معلوم شد یک مبلغی از این جواهرات سلطنتی نیست آیا دولت مسئولیت این کار را به عهده خواهند گرفت؟ و آیا دولت و آقای فروغی و سایر آقایان وزراء و آقای وزیر دارائیشان متعهد میشوند جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند یا خیر؟...

این حرفها برای اولین بار در مملکتی عنوان میشد که تا ۲۸ روز قبل از این تاریخ کسی جرئت نمی کرد که بگوید بالای چشم رئیس شهربانی ابروست چه رسد به اینکه کسی در مورد احتمال مفقود شدن جواهرات سلطنتی پای شاه مملکت را هم به میان بکشد و شاه را در مظان اتهام قرار دهد.

سیس دشتی مسئله تزلزل مالکیت در دوران حکومت بیست ساله را مورد بحث قرار میدهد و می گوید: حق مالکیت یکی از شریف ترین و قدیم ترین حقوق جوامع متمدنه بشری است که

یقین دارم در زمان دولت گذشته یعنی در زمان شاه مستعفی سابق اگر از آزادی فکر و عقیده به این شدت جلوگیری نمیشد کار به اینجا نمی رسید (صحیح است) البته آزادی نا محدود معنی ندارد. آزادی مطلق منجر به رقیت می شود یا هوج و موج. البته آزادی باید در حدود قانون باشد و باید دولت آزادی بدهد در حدود قانون. مثل آزادی مطبوعات، الان هنوز اداره سانسور منحل نشده و بعضی اوقات می گویند چرا آقا روزنامه را نمی فرستید ما سانسور کنیم مثل آقای جلادی که به محکوم تسلیم میدهد که سرت را مثل دسته گل می برم.

اینجا باید نکته ای را در ظاهر به عنوان معترضه یا حاشیه خارج از متن یا به عنوان متمم یا مکمل مطلب عرض کنم و آن اینکه وجوه مشترک ولینعمت من و پدر بزرگوارشان یعنی اعلیحضرت رضا شاه تنها به زمان حضور و حیات هردوی آنها محدود نمیشد بلکه در غیاب یا غیبت آنها بعد از کناره گیری یا استعفاء از سلطنت هم دوام و استمرار داشت و این البته تنها مولود حکم تقدیر یا سرنوشت نبود بلکه قضاوت ناقص و روشن تر عرض کنم به تلون و فرصت طلبی خلایق هم در ظهور آن تأثیر داشت. یکی از آن مشترکات یا همانندی ها این بود که باگذشت چند صباحی بعد از افول یا غروب قدرت و سلطنت آنها تازه خلایق می فهمیدند که از چه فوز عظمائی محروم شده اند و چه ادبار عظیمی به آنها روی آورده است. آن وقت بود که به قول یکی از زیرک ترین ایشان یعنی عبدالرحمن فرامرزی چراغ برداشتند و در سالهای بعد از شهریور بیست عقب رضا شاه گشتند و در ماه های بعد از بهمن ۵۹ به دنبالش ولینعمت من شاهنشاه آریامهر.

همین عبدالرحمن فرامرزی کسی بود که به دلیل همین فرصت طلبی هایش با من یعنی امیر اسدالله علم در افتاد و در روزنامه کیهان برای من شمشیر کشید، و البته من هم میدانستم که چه کسی را به جان او بیندازم و درست و حسابی تادیش کنم، و الحق هم دوست عزیز و رفیق درویش صفت من رسول پرویزی با قلم سحارش دمار از روزگارش درآورد. فرامرزی را همه زنود و جنود کهنه کار سیاست خوب می شناختند. او کسی بود که تخته نژاد را در چشم خودش نمیدید ولی تار مو را در چشم حریفش میدید. او زمانی با چند تن از همکاران خودش به کشور هند رفته بود و سفرنامه ای هم در این مورد در روزنامه به چاپ رسانده بود. تصورش را بفرومائید، آدم در کشوری مثل هند می تواند هزار نکته باریکتر زمو ببیند و دهها نادره سیاسی و اجتماعی و ادبی و حتی فلسفی از زندگی مردم آن کشور استخراج کند ولی او از میان تمامی آن نکته ها و نادره ها فقط این را دیده بود که بعضی از هندیان در برخی مواقع نظیر وزیر ارتباطات هند در موقع حضور فرامرزی در آن سرزمین - به حکم اجبار و اضطرار «تیز بداندی» که تازه آنها هم به گفته خودش عیبی نیست و همانست که افسح المتکلمین در گلستان خویش «نگهداشت» آنها خلاف حفظ الصحة تن آدمی

دانسته و به بیان معجز نشان خود فرموده است:

چو باد اندر شکم پیچد فروهل

که باد اندر شکم باری است بر دل

حالا از این نکته که بگذریم سخن بر سر این بود که فرامرزی به قول عوام گوسفند هیچکس را تا چاشت نمی چرانند و هنوز خورشید قدرت او افول نکرده وی را به صورت یک پول سیاه در می آورد. او تا مدتی بعد از شهریور بیست با روزنامه های ملی و حتی دست چپی همصدا شد. بعد به قول خودش چراغ برداشت و به جستجوی رضا شاه برخاست اما عجب این بود که با طلوع نهضت ملی شدن صنعت نفت با دکتر مصدق همراه و همساز شد و طولی نکشید که با او هم در افتاد و در روزنامه آتش بر ضد او شمشیر کشید و باز عجب نیست که چنین کسی مدتی زیر پرچم قوام السلطنه سینه زد و بزودی در سایه لطف و کرامت قوام قرار گرفت. با این حال بعدها او بود که افتخار می کرد من کسی هستم که قوام برای من «درگرفت» و پیش پای من بلند شد. اما روزی که حزب دمکرات قوام السلطنه به سرانسیب سقوط افتاد و دوران قدر قدرتی قوام به سر رسید فرامرزی بر ضد او هم قیام کرد، و آنوقت بود که از پشت تریبون مجلس زبان به تخطئه قوام و حتی پدر او گشود و خانواده قوام را «خانواده خیانت» خواند ولی عادت او این بود که با آدمها در می افتاد و بعد از کرده خود پشیمان میشد و چند سالی که می گذشت زبان به محاسن آنها می گشود. او در مورد قوام السلطنه و حائری زاده دچار این احساسات ضد و نقیض شد. در زمان حیاتشان با آنها در افتاد و در زمان ماتشان دریغ خورد که قدر و منزلت آنها را درست نشناخته است عین این احساس را نسبت به دکتر مصدق پیدا کرد و ستایش او را به نکوهش تبدیل کرد و بعد که از ابتذال محیط سیاسی به قدر کافی سرخورده شد به کنج خاموشی نشست. زمانی به مهندس زیوک زاده گفته بود ترا به دار خواهند آویخت. او هم گفته بود روزی که ما را دار بزنند شما هم فرامرزی امروز نخواهید بود و همینطور شد. البته زیوک زاده را دار نزدند او هم مثل سایر اعضاء جبهه ملی تا موقع انقلاب نه وکیل شد نه وزیر، و فرامرزی هم که هفت هشت سالی قبل از انقلاب درگذشت مدتها بود که دیگر آن فرامرزی تند حمله و شیرگیر سابق که با امثال منی که فرزند امیر شوکت الملک هستم در می افتاد نبود. م.ع.

xalvat.com

۱- جلد پنجم یادداشتهای علم، ص ۶۴ -

۲- خاطره عباس مسعودی، نقل از کتاب رضا شاه کبیر در آئینه خاطرات

۳- شرح حال رجال ایران، تألیف محمد علی بامداد

۴- نقل از خاطرات مهندس زیرک زاده